





چو صنایع مبینان فضل خلق و زکات

کرم و عبادت منور البیان کشف کائنات و تشریح اشیاء

شرح طباطبائی

ابو نصر فراهی ملقب مشهور

شرح مشتمل

که با تمام طایفه از علماء و فاضلان و کرام الدین و مشتمل بر

مطالعات و مشتمل بر کتب و مؤلفات و کتب و مؤلفات

اطلاوع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کے کتب کا ذخیرہ مسلسل دار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطبع ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معانیہ مطالعہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم ہو سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پیج کے تین صفحہ جو سادہ ہیں انہیں بعض انت اردو و فارسی و عربی کے درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے فکروا کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

### کتب لغت اردو و فارسی عربی

تبیح اللغات۔ مصنفہ حکیم شام علی صاحب زبان اردو۔

لغات المبتدی۔ تصنیف مولوی سیف اللہ صاحب عظیم آبادی۔

منتخب اللغات۔ مشہور کتاب لغت کی جو

کشف اللغات۔ مطبوعہ مطبع شریہ اردو جلد میں مصنفہ مولوی عبدالرحیم۔

غیاث اللغات۔ مع چراغ ہدایت۔ سولہ خان آرزو۔

غیاث اللغات تین کالم میں جدید الطبع۔

کریم اللغات تصنیف مولوی کریم الدین صاحب کریم اللغات۔ نثر۔

برہان قاطع۔ لغت اور محاورہ و اصطلاحات فارسی میں مستند ہے۔

ایضاً تین کالم میں جدید الطبع۔

نفاذ اللغات۔ ترجمہ اردو و فارسی و عربی لغات کا از مولوی اودالدین بلگرامی۔

فرہنگ جہانگیری۔ لغت کی مشہور کتاب دو جلد میں مطبوعہ مطبع شریہ اردو

فرہنگ گلستان۔ تالیف مولوی عبداللہ۔

فرہنگ بوستان۔ تالیف سیال حسن صاحب۔

فرہنگ سکندر نامہ۔ تالیف ایضاً۔

گلشن فیض۔ لغات اردو و فارسی و عربی مع اشعار اساتذہ اردو کو تصنیف حکیم شام علی صاحب تخلص بہ جلال لکھنوی۔

ناصر اللغات مختصر کتب النفع۔ سار تصنیف حکیم نامہ علی صاحب غیاث پوری۔

تیسیر القرآن استخراج لغات القرآن۔ لغات قرآن مجید کا ذخیرہ جو طالبین کو معلومات حافی آیات قرآنی کا ذریعہ ہے۔

اربع عناصر چار لغت کا بیان اردو فارسی عربی انگریزی نہایت عمدگی کے ساتھ چھاپہ

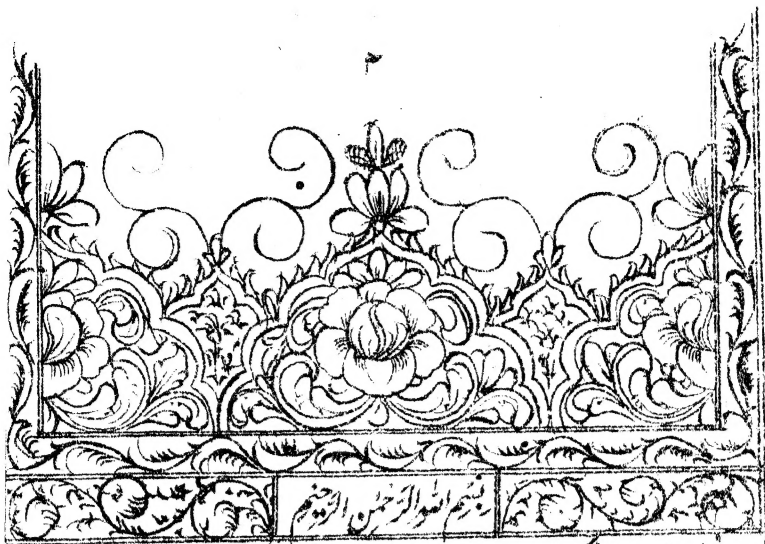
اور لکھنؤ گرافک میں چھپی ہے تصنیف مولوی حکیم ناصر علی صاحب۔

فرہنگ دستور الصبیان۔ کارآمد رسالہ ہے تصنیف فشی گروہاری لال صاحب۔

مصلح المیر لغت عربی میں بہت مستند و مطبوعہ کے مطبع کی کتاب سے نقل کی گئی ہے بنامہ مستند کے ساتھ طبع ہوئی۔







حمد و شای تا محدود و تشکر و سپاس نام محدود و حضرت عظیم معبود و ویکرم واجب الوجود که نصاب  
 مصیبتان انسان را تاج عظمی استوار بر سر نهاده بر سر بر تعلیم انبیا و با شما شمع بنشانند و هر یک از  
 اصناف اولاد و اخلاص او را از یکدیگر بقطعه از لغات مثیبات معزز و ممتاز گردانند و صلوات زکات  
 و تسلیات عالیات بعد از ذرات کائنات بر شاه کشور عدالت و ماه انور رسالت که باشاره گویا  
 و بلاغت بیان حساسان مخفود را عاجز و در مانده ساخت و بر آل عظام و اصحاب کرام و کبریا و اطراف  
 نیلان سنال ایشان بشکر نفس و شیطان از بیدار ان اضلال و طغیان بیرون تاخت اما بعد چنین گوید  
 بنده قاصر حاجی محمد بن فتح محمد المدعو بکریم الدین الدشت بیاض که چون وسیله وصول باوراک  
 حافی قرآنی و طریقه حصول مقاصد حدیث نبوی عربی کتابی که سرایه سعادت و دویانی دولت  
 جاودانی است معرفت او ضلع کلمات لغت تازی است و تا در آن مکتب تحصیل این معرفت عظمی سعی نمود  
 ترقی بر مدارج آن غایت قصوی حاصل نگردد و در پیناب این اصحاب اگر کتاب نصاب اصحاب  
 که مشتمل است بر انواع فوائد و اصناف عوائد نسخه خوبتر و مرغوبتر نبود و جناب حضرت خدو می استاذ  
 و والدی و من علیهم اعدای منی چند مشتمل لغات بهمه که درین کتاب نبود بقطعه امای آن احقاق  
 کرده بود و پیش ازین احقاق این کتاب را شرح نوشته بودند و شرح آن طبع شده مناسب نبود  
 شرحی نوشته محتوی بر تفصیل لغات سابقه و لاحق بزبان فارسی گویان تا نمانده است اتم و عالیه

این کتاب را در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۰۰  
 در محله کهنه بازار  
 در خانه شماره ۱۰  
 محمد بن فتح محمد بن کریم الدین الدشت  
 بیاض  
 در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۰۰  
 در محله کهنه بازار  
 در خانه شماره ۱۰  
 محمد بن فتح محمد بن کریم الدین الدشت  
 بیاض



## وشتماضی

[illegible]









<p>فوس اسپ بغل استر و سرج زرین</p>	<p>بغیر اشتر سرت و جوس چه درای</p>
<p>فوس لغتین فار و را مهله اسپ نرو ماده در و کیسان ست جمع فوس بغل بفتح با و نقطه و سکون غین  معجمه اشتر جمع لغال لغال استر ماده سرج لغت سین و سکون را از لغتین و حیم زین و نام جانی  جمع سرج لغت بفتح با و نقطه و کسر عین مهله اشتر نرو ماده در و کیسان ست جمع جران و ابتره  و نیز لغات جوس لغتین جوس در و مهله سین و کسر هاء فی کلمه جمع ابوس</p>	
<p>رخلم دو و مرآة زن نوج جفت</p>	<p>غنی مالدار ست و مشکین گدا که</p>
<p>رجل نشتر را مهله و ضم حیم جمع رجال وار اصل و نیز رجالان مرآة بفتح هم و سکون را و مهله و نیزه  جمع لسا و نسوة و نسوان نوج بفتح زاء معجمه و سکون و لو و حیم گونه و هتا و جفت و غلات  هوج و شومر وزن جمع از و لاج و زوجه یعنی لغین معجمه و مکرر غیل ست از غنی از باب علم لغنی  بی نیاز شدن جمع اغنیاء اسکین کبیر هم و سکون سین مهله گدا و و حیماره جمع سکین و فصل ست  بعنی فاعل ز سکون از باب لغنی میارامیدان نوکر و میراث در و حیم کیسان ست و مناسب  این معنی ست حدیثی که در صحاح نقل کرده انما المسکین النومی انسابا و لا یفطن که انما علی برهمه  یعنی یافته نشود مرا و را که فقیر ست که زکوة یا فیه میری بد و دهنه</p>	
<p>قنات ست کاریز و عذاب و خوش</p>	<p>چو بیبوع چشمه مات ست لای</p>
<p>قنات بفتح قاف و لون کاریز جمع قنات و لغنی و بالا از نیزه و نیزه گونه جمع و قنات و قنات  عذاب بفتح عین همایه و سکون ذال معجمه آب شیرین بیبوع بفتح یا و تخانیه و سکون لون و ضم  یا و نقطه و عین مهله چشمه آب جمع نیلوع و لقبولی نج و بیبوع از باب فتح یعنی پدید آمدن آب  مات حتمین حاد مهله و هم و و حاد بفتح حاء و سکون هم و فتح همزه لای و غلیش در بعضی نسخ  حماجة لای نوشته</p>	
<p>کران خود و بریط و تر شمر عدد و</p>	<p>ولی منج و چنگ ست و فرما نای</p>





درین باب  
تفاوت  
در لغت  
و در معنی  
و در استعمال  
و در ترکیب  
و در اجزاء  
و در احوال  
و در عیوب  
و در احوال  
و در عیوب

و یکتا جمع طاقات و در ورا گویند جمع طاقات یکسان این گویند		
نشن چه بسا و بسا روشنی	نبورست وین بود وین وای	
نشن یعنی نثار مثلثه میم بهای چیزی که خریده باشند جمع آنان بهای بفتح با و بنقطه و نذر یا و نحوئی و روشنی لازمه آنست و انشتری که با و دشنده خود انس گرفته باشند و مقصد از باب علم و کرم زیبا شدن نبور لقب تین نثار شده و با و بنقطه و را و ممله ملاکت و هلاک شدن از باب نصر وین بفتح و او و سکون یا تهنایه ملاکت و باین معنی تفسیر نبورست و دعای الاوه را گویند و گویند شکلی است در دوزخ و گویند وادی است در دوزخ و گویند شققت و عذاب است و گویند اصل این می است یعنی خرمن لام را زیاده کرده اند و اصل کلمه انکاشته اند		
عیون شور چشم بلیدت کند	بود و ذی المعنی تیز راسی	
عیون بفتح عین ممله شور چشم فعل معنی فاعل از باب ضرب یعنی چشم کردن و بید یا بنقطه و و ال ممله کند ذهن و کند و از باب کرم یعنی کند شدن و و ذی المعنی بفتح لام و سکون و او و مفتوح ذال مجرور و عین ممله و تشدید یا تیز و تیز راسی یعنی زود و دریا بنده المعنی بفتح هجره و سکون لام و فتح میم و عین ممله و تشدید یا انکه هر چه اندیشد چنان آید و سینه تیز راسی باشد		
حقیق و جبر و قین و حری	سزاوار با گیر و داخل و راسی	
حقیق با و ممله و قافین سزاوار فعیل اخق از باب نصر یعنی سزاوار کردن و جبر میم و و ال و ا و ملقین و قین بقیاف و حری سزاوار و ا و ملقین سزاوار و ا و ملقین از و رات و قینت از باب کرم و حری از باب علم یعنی سزاوار با اسم فعل است بمعنی تحلیف یا گیره داخل بدل ممله و فاعلی مجید و راسی امر حاضر از و دخول از باب نصر یعنی در آمدن و این بیت از لطفاست		
القطعة الثانية		



وسکون فاور اسی محلہ روی آنک بدمعزہ وضم نون سرب علی بضم حار محلہ وکسر لام و تشدید  
پانچو را اصل ان جلوی ست فعل از علی یعنی زیور کردن چون واؤ ویا جمع شدن با سکون  
اول و او ما بیا بیدل کرده دریا و عام کردند و لام را بناسبت یکسو کرد و ند غالی انجین بمعجز  
اسم فاعل از غل نبا بمعجز یعنی گران شدن نرخ زمین بر او محلہ و خا و معجز و صا و محلہ فعیل از  
نصل از باب کر بمعنی ارزان شدن نرخ

جبرائیل و اسامیٰ علیہ السلام  
مجن و جنة سپهر ستمه و نفوس کمان

جراز بضم حیم و رای مملو زاده مجمره شمشیر بران و اهن پولاد و شتر بسیار خوار سیف بفتح سین  
مملو شمشیر جمع اسبایان و سیوف حسام بضم حا و سین و ملتین شمشیر بران و از هم زباب  
مضرب یعنی بریدن مختص بفتح عین مملو و سکون فدا و مجمره شمشیر بران و مصلد راز باب مضرب  
یعنی بریدن و و شتام داون و ضعیف کردن و صام بضم صا و سین و ملتین شمشیر بران جمع  
اسم فاعل از باب فخر یعنی از کسی بریدن و بار و زشت بریدن و مردم دلیر صامرم گویند  
عجب کبسر می و فتح حیم و تشدید لون سپر فراخ که مردم را پیو شد جمع حبان حبه بضم حیم و تشدید  
نون سپر فراخ و پو شش و دیوانگی جمع جنین ستم بفتح سین مملو و سکون با و تیره و ان که بان  
تار کنند جمع سهام و اسم دنیا و را گویند جمع سمان قوس بفتح قاف و سکون واو و سین کلمه  
که ان جمع اقواس و قیاس و قوسی و پاره خرما که درین جامه باشد گویند نام بر چیست و آلمان

عصبیہ پر ولیہ جو شست درج زرد      و ہن کن ولی نصل معبدہ پیکان

تسبب فتنه بین و صا و ملکتین بیدار شدن جمیع اعصاب عصب القوم خیار اشیا و یکنفحات  
یا تحتانی و لام و با و بنقطه نریستیانی از پوست و در اصل نام آن پوست است و در نزد  
گوید یکبسر از پوست و آهن پولاد و جوشن لفتح جیم و سکون و او و فتح شین معجزه و وسینه جمیع  
جواش در سج کبسر دال و سکون را و مین مملات زره جمیع ادراع و در ع و پیر این زن  
را نیز گویند پس مراد از یلبه و جوشن و در ع زره است بجهت نظم عطف نموده و پیر شین

و او و با قاف و سکون باینز آمده کنند و آن ریمانیست مانند ریمانی که برای ستور کنند و فرا گذارند تا بچرخ و جمع و موقوف فصل بفتح نون و صداد مملای یکان تیر و بیش نیزه و همیشه کار و جمع فصل و اصول و اتصال مجبیه کبریم و سکون عین سلسله فتح با و بنقطه یکان از و پس چرخ محال

هدف نشانه غرض هم ختیله که گریست و تیرزه آمد و معروض تیرگز سیدان

هدف بختیله با و وال نهاده و فاشانه تیر و بلندی هر چه جمع اهداف غرض بختیله غین مجرور را مملای و صداد مجبیه نشانه تیر و مراد جمع اغراض و سنگدلی و طالت را نیزه غرض گویند ختیله بفتح فاء مجرور و کسره و فو قافیه و سکون یا تختانی و عین مملای گشتوانه از و پس است که بد و تیرزه و در ابهام می کنند جمع مختل و تیر بختیله گذشتن معروض کبریم و سکون عین و در اکتین و صداد مجبیه تیرلی بر و این پولاد و این بیت از مقامات

عجاج و قطع و قوام و بیا و بیخ عیار کلام حسگی و موت مرگ و مره توان

عجاج بفتح عین مملای و جبین گرد و او واحد عجاج بفتح بفتح نون و سکون قاف و عین مملای گرد و او بود و حوصله آن هر کالته بجمع شود و زین خویش خاک جمع القع و نقاع تمام بفتح قاف و تا و قاف گرد و سیاه و بیابان بفتح با و بنقطه و در گرد که بر وزن خانه در آید بجهت آفتاب و خاک نرم و گرد و هم ستور واحد سیاه و بیخ بفتح با و سکون یا تختانی و جیم مصدر از باب ضرب یعنی برانگیختن و باد برخاستن و خشک شدن گیاه و غبار را چون برانگیخته شده باشد بیخ گویند کلام بضم نین جمع کلام یعنی حسگی و کلام مصدر از باب ضرب آمده یعنی خسته کردن و موت بفتح میم و سکون و او مرگ و مصدر از باب نصر یعنی مردن مره کبریم و تشدید را مملای قوت جمع مره مره اکمل اشترک مره الصفا اکشن در و مره السود اکشن سیاه

حشاشه باقی جان عراضه آورد و قوازه ریزه زربخ سود و خسران

حشاشه بضم حاء مملای و شینین جمع شین باقی جان مرعیش جمع حشاشات عراضه بضم عین و رایت

و صفا و مجمره راه آورد و جمیع عراضات قراضه بضم قاف در او جمله و صفا و مجمره ریزه در فعال از قرض  
از باب منرب یعنی بریدن و فعال مشتق است از برای آنچه از فعل می افتد مانند قلامه یعنی آنچه  
از قلم میفتد و آن تراشیده قلم است و کناسه که از کنس میفتد و آن خاک رو به است و کج کبیر را و جمله  
و سکون با بنقطه و صا و جمله سود و سود کردن از باب علم خبر بضم خا و مجمره و سکون سین و را  
و هاتین زیان و زریان کردن باب علم

یَعُوْثُ وَ اِسْمُ یَعُوْقِ سِت لَوْحِی و دُوْعَی	سَوَاع و لَآث و مَنَاجِات نامهای تان
---------------------------------------------------	--------------------------------------

یَعُوْثُ بفتح یا و تحتانی و ضم عین و همزه و ثانی و ثلثه نام تبی است معین کسر بفتح نون و سکون سین و او  
مهاستین نام تبی است که مردی انکلاک غراه بوده در زمین حمیه یعوق بفتح یای تحتانی و ضم  
عین و همزه و قاف نام تبی است که هم همان بوده از تبتان قوم نوح علیه السلام بعل بفتح یا  
بنقطه و سکون عین و همزه نام تبی است از تبتان قوم الیاس علیه السلام و شوهر زن و تبتان  
باران نارسیده خرابان که از پنج آب خور دی آب دادند و نهائی که از آسمان آب خور و نهائی  
که از پنج آب خور و زمین بلند که آب بآب نرسد و رب ماکک چیز را نیز بعل گویند و مصدر از  
باب فتح یعنی شوهر کردن و سر باز زدن و د بفتح و ضم واو و تشدید دال و همزه نام تبی است قوم  
نوح علیه السلام و مصدر از باب علم یعنی دوست داشتن و بفتح واو و میخ جویی را گویند  
عززی بضم عین و همزه و تشدید ز از مجمره نام تبی است قومی را اسواع بضم سین و عین و تبتان  
نام تبی است قوم نوح علیه السلام و پاره مشب را نه گویند لآث بناد مطوله نام تبی  
قبیله شعبیه و اساقه بفتح میم و نون و تار و در نام تبی است معین

صَنَمُ حَوْصِی بَضْبِ اِنْ حَرِیْنِ مَدْلَافُوت	وُثْنِ بَرِثِ مِثْنِی بَتِ بَرِثِ اِلِ پیمان
-------------------------------------------------	----------------------------------------------

صَنَمُ بفتح صا و همزه و نون جنس بت جمع اصنام نصب بفتح نون و سکون صا و همزه  
و بای بنقطه آنچه بیای کنند برای پرستش چون سنگ و مانند آن جمع انصاب و اعراب  
زبر را گویند نصب بضم نون و صا و همزه و سکون صا و آمده آنچه بیای کنند برای



و آرد همه جمع عروش و آنچه بدان سایه کنند نیز عروش گویند عرش القدر پشت پای می تراشند تا که چهار  
ستاره است فروتر از عرش و عرض مصدر از باب نصر یعنی بر آوردن بن چاه بسنگ عت در  
بالائی و باقی بچوب بر آوردن و جفته کردن در بیت بفتح بار نقطه و سکون یا تختانی و تا دو خانه  
خانه و عیال مرد و بیت شعوب ایات و بیوت و مصدر از باب ضرب یعنی شنب کاری کردن  
و شنب گزشتن کمل بضم کاف و سکون یا مصلحه سر مره و مال بسبب مصدر از ان کمل بفتح اول از  
باب نصر یعنی سر مره در چشم کشیدن و سالی مختار رسیدن ر تل بفتح ر از مصلحه و سکون نیم رنگ  
جمع مال و مصدر از باب نصر یعنی بوری یا بافتن حسن بضم حار و سکون سین مملتین کنونی و  
خوبی جمع محاسن و مصدر از باب کرم یعنی نمیکوشند بفتح بضم قاف و سکون بار نقطه حار  
مصلحه شتی جمع متفاج و مصدر از باب کرم یعنی زشت شدن جات بجم و تشدیدها چیز  
خشک اسم فاعل زفاف از باب ضرب یعنی خشک شدن و بفتح کاف و سکون طار مملتین چیز ترمیع اطلاب

نوب بر جان سید گرگ بر جمع شش غاموش	حیدر و حوت ماهی طلیه مرغ و ریش پر
------------------------------------	-----------------------------------

نوب بکسر فاء و سکون یا تختانی و بار نقطه گرگ جمع ذیاب و ذوبان و از اب سحران  
بکسر سین و سکون را و حار مملات گرگ و شیر جمع سراج و شیر حسین سید بکسر سین ممله  
و سکون یا تختانی و دال مملات گرگ و شیر جمع سیدان و سیاد جمع بکسر سین ممله و سکون نیم  
و سین ممله بکسر گرگ که از گفتار بود و و نام آوازه نیک فاره بفتح ر از مصلحه موش بفتح فار و سکون  
همزه و بلوی را که در سر دست اختر سید است و فاره گویند فاره المسک نافه لمسک فاره الابل  
بوی خوش که از شیر سید در وقتی که شکو فرخنده باشد حیث بفتح حار ممله و تشدید یا تختانی بکسر  
و مونث در ان کیسان است جمع حیات و بعضی حیه را تانیث می داشته اند و گویند  
حیات حیه حوت بضم حار ممله و سکون را و و تا دو خانه ماهی جمع احوات و میتان نام بزرگ  
در آسمان طیر بفتح طار ممله و سکون یا تختانی و رای ممله مرغان و احد آن طایر جمع آن طیار  
و طیور و گاه از ان واحد می خوانند کقولہ تعالی همکون طیرا باذن الله و قال بدر اینگونه  
و مصدر آمده از باب ضرب یعنی بریدن و بشتافتن ریش بکسر ر از مصلحه و سکون یا تختانی و



سمه مرع واحد آن رویش جمع آن ریاش و زمین عامه یک جا در خواب غصه مال اینگونه  
عین چشم و الف بنی حاجب با و شعر موی

عین بفتح عین مهله و سکون یار تختانیه چشم و چشمه آب و نظرگاه جمع آید و آید و آید  
و چشمه نورشید و چشمه تر از و چشمه زانو و چشمه بد و گردیده چیزی و درم و دنیا نقد  
و مال گرین و زرو و باران بهیوسته و دیده بان و جاسوس و نفس چیزی و هستی و مکان  
اشتر و آبر و جانب عراق و سوراخ دست مشک آبجوری و حرفی است از حرف و بی مصله  
از باب ضرب یعنی چشم و چاه باب بردن الف بفتح هزه و سکون لون و فامینی جمع اف  
و اناف و الف و اول هر چیزی و کرانه کوه و دندان پیش در وقت بر آمدن و مهتر را نیز گویند  
حاجب بجای مهله و بیم و بای نقطه بر و اول خورشید جمع حواجب و پرده دار جمع حجاب  
و حجب و اسم فاعل از حجب از باب نصر یعنی باز داشتن شعر بفتح ثین معجمه و سکون  
و راه مهلتین موی بر موی حبش شعور و اشعا شعرة کیتار موی جمع شعرات و شعر مصدر آمده  
از باب نصر یعنی کار را بر زبان کردن از باب فتح بفتح عین غلبه کردن لشباعتی نقی کسرتون  
و سکون قاف مضارع استخوان و بیم جسم که از فوهی باشد جمع القاصد از ان نقی از باب  
ضرب یعنی استخوان بیرون کردن چشم بفتح ثین معجمه و سکون حاد مهله بهی جمع شعوم و سپیدی  
را نیز گویند تحمید الاذن نرمه گوش شحمه النخل دل خربان آذن بضم هزه و سکون و ال معجمه جمع  
اذان و بضم ذال خوش شنو یعنی آنکه هر چه گوید بشنود و اطروش بضم هزه و سکون طار و غم  
را و مهلتین و شین معجمه گران گوش خیمه اطار ش

بدنه صلح و حرب جنگ یوم و ذیل شب

بدنه بضم با و سکون دال مهله و لون صلح و آتش جمع بدن دهدان مصدر از باب نصر بیضه  
آرامیدن و آرامیدن حرب بفتح حاد و سکون راه مهلتین و با و نقطه جنگ جمع حروب  
و جنگ کننده را نیز گویند و مصدر از باب نصر یعنی جنگ کردن یوم بفتح یاء و تختانیه و سکون  
و ا و جمع ایام لیل بفتح لام و سکون یا و تختانیه شب و چکر کردن جمع لیا لیا غیظ بفتح غین  
معجمه و سکون یا و تختانیه و طار معجمه ششم و غم لازم و نام مردی است و مصدر

از باب هز یانی پنجم آوردن صحنک کبر سنا و معجمه و سکون حار سمله خنده و با لک بو زنه و  
مصدر از باب علم یعنی خندیدن حمله کبر حار سمله و نشد یک کاف سمله از حاک از باب نصر  
خاریدن جمع حاک نقبه بضم نون و سکون قاف و باز نقطه اول کرکی گلونه و اثر و روی و سوراخ  
بنه و از ارنه و فوخ و جامه الیست مانند از رای که بنظر دارد جمع نقب

شارق و شمس و کای و یوح و بیضا آفتاب	سام و تبر و عجد و عقیان عین و نصر ز
-------------------------------------	-------------------------------------

شارق بشین معجمه و را سمله و قاف اسم فاعل از شروع از باب نصر یعنی بر آمدن آفتاب  
و شارقی کسی را گویند که گوش گو سفند شکاف گویند از شروع از باب نصر یعنی گوش گو سفند  
و بکاف فتح شمس بفتح شین معجمه و سکون بهم و سین سمله خورشید و نوعی است از گردن بند  
جمع شمس و نام بی است نیز و کای بضم ذال معجمه و مد و یوح بضم یاء تختانی و سکون واو و حاء  
سمله بقیضا بفتح با و نقطه و سکون یاء تختانی و ضا و معجمه و آفتاب و زمین ناکشته جمع صبی  
سام بسین سهار که زرو احد سامه و مرگ جمع سوام و نام لیس نوح علیه السلام که پدر  
عرب است سام ابرص جنبی است از گروه سگ تبر کبر سنا و فو قانی و سکون با و نقطه و  
را و سمله زمره ناکرده جمع شور عجمه فتح عین و سکون سین سملین و فتح جیم و ال سمله مطلق  
زمر عقیان کبر عین سمله و سکون قاف و یا تختانی زمره خالص عین گذشتن نصر فتح نون و سکون  
ضاد معجمه و را سمله مطلق از جمع نصر و نام مرد لیست نیز و مصدر از باب نصر یعنی تازان شدن نبات

نیک صحبت قبله بوسه کابین خندان	زوج شوی و زو و چرخ غزوات گشت محل
--------------------------------	----------------------------------

نیک بفتح نون و سکون یاء تختانی جماع و جماع کردن از باب ضرب قبله بضم قاف و سکون  
با و نقطه بوسه جمع قبله بفتح میم و سکون با و و را سمله کابین زن جمع مهو و مصدر  
از باب فتح بفتح بینی کابین کردن و شنا کردن در آب محدن کبر سنا و معجمه و سکون ثل  
سمله و دست جمع اخدان زوج مراد انبیاء از شوهر است بخوصه و آنچه گذشت عام بود پس مکرر  
نباشد زوج بفتح زاء معجمه زن جمع ازواج و زوجه عزیمات کبر عین سمله و سکون اء  
معجمه و زاء و ر ه آنکه رعیت کند و در زنان و در بازی بس است و نشد عجمه فتح فاء و سکون  
عالمه زجمع فحول و فحال و فحالة و فحل و حصیری را که از پیش خرما با خند شیر گل گویند و مصدر

از باب فتح بینی گشتن فراگذاشتن در میان اشتران و دشتبیه بکشتن  
حفظ کنند و خنده از زن خبر نان کج گشت

اصل پنج و فرع شش و بدست و قطعه  
خطه کبر حارمه سکون نون و طار سله جمع خط و حقه تقسیم و ال مهمله و سکون خا و معجمه  
و نون کا و رس و احد و خشت و جمع و حن او خان باشد و دهنه انجیزی را گویند که بر آتش  
انگشتند جمع دهن خنجر بفتح خا و معجمه و سکون با و بنقطه و زاء معجمه جمع اخبار و خبر و جمع بفتح لام  
و سکون حارمه جمع لحوم و لحام و لحمان و مصدر از باب فتح یعنی گوشت دادن و گوشت  
از استخوان باز کردن و بکشتن و نزد یک شدن کسی و جاسه را پودر در بافتن اصل بفتح نون  
و سکون صا و سله پنج و بنیاد جمع اصول فرع بفتح ف و سکون را و و عین هملتین سر  
شخ و رخت و موی سر و موی بسیار همان که از شاخ و رخت سازند و مال و  
اعلان هر چیز جمع فروغ و مصدر آمده از باب فتح یعنی بر روی چیزی شدن و فرو دادن  
و غلبه کردن ببال و باز داشتن بدست بفتح با و بنقطه و سکون ذال معجمه و را و سله تخم و تخم  
بنه بین انگشتان از باب نصر جمع بذ و ر و بزره و از معجمه تخمیان و روغن چراغ و تخم تره جمع بزور  
مصدر آمده از باب نصر یعنی تخمها در و یک کردن قطعه کبر قاف و سکون طار سله فا  
بار و رخت که بخته باشد و خوشه انگور جمع قطوف

نجه و دوا و یکم و بحر دریا قهر تنگ

فیلین میل و بن پشته طبی و حمار آه و حور  
کبر بضم لام و تشدید جیم میان دریا جمع کج و اما بفتح و ال مهمله و سکون همنه و مد و ریا  
و سوران موش دشتی جمع دوام و یکم بفتح یا و تخانیه و تشدید میم مطلق دریا جمع  
ایام و میوم بحر بفتح با و بنقطه و سکون حار و را و هملتین دریا جمع بحور و آجر و بحار و آب  
نیک رو و بن رحم و سواد شمره آب شور و جوی بزرگ را نیز گویند و مصدر آمده  
از باب فتح یعنی گوش اشتر بگذاشتن قهر بفتح قاف و سکون عین و را و هملتین بن  
چاه و غنید آن و مصدر از باب فتح یعنی بر کردن درخت و بقهر چیزی رسیدن فیل کبر  
خا و سکون یا و تخانیه میل جمع افیال و فیول و فیله سست رای را گویند نیز جمع افیال بفتح  
با و بنقطه و تشدید قاف پشته بزرگ جمع بقوق و احد بقعه بکی بفتح زاء معجمه و سکون با و بنقطه



یعنی گشت کردن و رویانیدن و کلاته را باعتبار آنکه گشت زارست مزرعه گویند  
جمع مزارع حاره بخار و راهماستین کلاته جمع حارات حارث بخار و راهماستین و  
نما و مثلثه بزرگ جمع حارثون و حارث فاعل از حارث از باب نصر یعنی گشت کردن و  
و شیر را نیز حارث گویند و ناکه بیاید

کوه روزن غرقه و روانه است بدینگاه

کوه بفتح کاف و تشدید و روزن خاخر جمع کوا و کوی و ضم کاف نیز آمده جمع کوه  
غرقه بضم عین و سکون را مهمله و فار و زه جمع غرق و غرقا و آسمان مهتم و حریم  
و پاره شید را غرقه گویند و فعله است مشتق از غرق از باب ضرب یعنی آب برداشتن  
بدست و خوردن و کفخی نیز گردن سده بضم سین و تشدید و ال مهملین بدینگاه یعنی  
درگاه و گزنگلی مینی را گویند جمع سد و سکه بکسر سین مهمله و تشدید کاف کوی آهن که  
بدان گشت و تیغ که بان در هم فتنش کنند و رسته خرابین جمع سنگ در بفتح و ال  
و سکون را مهملین و بار بنقطه و روانه و تنگنای که در کوه باشند جمع وروب و ادرب  
معبر بفتح بیهم و سکون عین مهمله و فتح بار بنقطه و راه مهمله گذرگاه رود جمع تعابر اسم  
مکان از عبور از باب نصر یعنی بر آب گذشتن

تیره جامه تیره برده رتقعه پاره رت کن

تیره بفتح تاء بنقطه و تشدید از اسمجه جامه و سلاح جمع جنس بزرگتر بکسر سین مهمله و سکون  
تا رفوقانیه و راه مهمله پرده جمع استار و ستور مصدر زان ستر از باب نصر یعنی پوشیدن  
رتقه بضم راه مهمله و سکون قاف و عین مهمله پاره که در جامه و نایه خورد  
جمع رتاق فعله است از رتق از باب فتح یعنی پیوند در جامه دادن رت بفتح راه مهمله  
و تشدید تا و مثلثه چیز کمند و بد حالی جمع زناث و مصدر از باب ضرب یعنی کمند شدن  
جامه و زنان و باران ضعیف آمدن طساره بکسر طاء معجمه و راه مهمله ابره و رو  
جامه جمع طهارا بکسر با بنقطه و طاء مهمله استر جامه و دست خالص جمع بطانات بطائن  
زیره و ان کیپاره آهن کسر و ان کیپاوان

خزوه و ان کیپاره آتش قلند کیپا و کج

بجای دیگر

در دشت بیانی

در دشت بیانی

زهره بضم زاء مجهول سکون بای بنقطه و راسی همزه پاره آهن و سومی قفای کشیده زهره  
مردم را فرو گیرد و میان دو شانه جمع زبرد زهره نام دو ستاره است که کابل را  
گویند و منزلیست از منازل قمر که کسر کاف و سکون عین و راء مهملین پاره  
نار و عنق آن جمع کسر قسده است از کسر از باب محرب یعنی شکستن جد و حرکت  
هم و سکون ذال مجهول پاره آتش جمع غدی غلذی بکسر فاء و سکون لام و ذال مجهول  
پاره سبزه و پاره گوشت و پاره مال و عنق آن جمع غلذی این پنج بیت از لطافات است

### الفصل الرابع

بجای قطع و قطع ضعیف و نور و تنگی است

و این خبر که آستین سب ستاره  
آستین قفای کشیده زهره حساب شمار  
ز کسین قطع فاء و کسر راء همزه و سکون یا و تخانیه و سین همزه چهر و اجک  
چوین که بضم کاف و تشدید میم آستین جابه جمع اکام و کام سب بکسرین  
مهر و تشدید بای بنقطه و ستاره سر و ستاره چزن و رسن و جابه بار یک  
کشان و پنج بسیار و دشتام ده سیع سبب قلیل قفای غیبیل از قلت از باب  
ضرب یعنی اندک شدن واحد و جمع در و کیان است از بفتح نون و سکون زاء  
معجبه و راء همزه اندک صفت از تذاره از باب کرم یعنی اندک شدن و سر  
از باب نصر یعنی اندک دادن و اصلاح کردن کسیر بیا و تخانیه و سین و راء مهملین  
اندک و آسان فعلیل از کسیر از باب کرم یعنی آسان شدن و اندک شدن  
کتاب بکسر حاء و سین مهملین شمار و شمار از باب نصر

قطب جیب بر اول زار و خف موزه  
اعتاد سارنه و جسر علی از کام مهاره  
قطب بکسر قاف و تاء همزه و باء بنقطه جیب یعنی سوراخ جامه که از آن سر و برن  
کنند سارا و دل بفتح سین و راء مهملین و کسر واء از جمع سارا و لات خف بضم  
معجبه و تشدید فاء موزه و دست و پای آتش جمع خفای و اخفای و عتای بفتح عین  
همزه و تار فواتی و دال همزه ساختگی راه و قدح بزرگ جسر بکسر و فتح جیم

و سکون سین و راء مہلتین پل چوبین کہ بدان گذرند و نہایت جیمہ مردم تن آور  
بزرگ جمع حبس و مصدرا آمدہ از باب نصر یعنی پل بستن زمام کبیر زادیمہ  
مہار و دوا و ہیران حساب و دوا و نفیسین بر پشت پالی بلدہ از نامالی جمع ازہ  
مصدرا از آن زہ از باب نصر یعنی مہار کردن و دہشت شدن و تعلین را دوا و پیش کردن  
پیش بلدہ و مہر شہر و سور و پیش

مدینت بفتح میم که دال سهاتین و سکون یاء ثنائیه و لوزن شهر و شارسستان  
جمع مدائن و مدن و نام مدینت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفتح بای نقطه  
گذشتت قصر کبیر میم و سکون صداد و راه ملتین شهر جامع بزرگه جمع اصهار  
و حد که مانع باشد میان دو چیز جمع مصور و نام شهر نیست سور بضم سین  
مهل و سکون و او و راه مهمله بازوی شهر جمع اسوار و سیران رقبض نقبتین  
راه مهمله و باء بنقطه و ضا و معجمه که دالگر دشهرت هر چیزی و حسن که بر پالان بند  
و مطلق رسن وزن و فرد ترا زنا ف و ر و ه شکم و جامی گو سفند و مطلق سکا  
جمع ارباض و لبکون بابا رومی شهر گویند و باین معنی تفسیر سور است لکن  
شیخ تجرکی با تفسیر داشته و ظاهر نیست و لبکون با مصدر آمده از باب  
ضرب یعنی فروختن گو سفند و سنگ و مانند آن متع که بفتح میم و سکون عین  
و فتح راه سهاتین ابله جنگ جمع معارک حصن کبیر جاد و سکون صداد ملتین  
حصار یعنی جاس محکم و استوار جمع مصور و نام شخصی است نیز

صحنه نامه قلم خامنه ان سبکین کار و خیاط مخیط سوزن چو خرت سیم سو فار  
صحنه فتح صاد و کبر حاکماتین و خانامه و پوست روی مردم جمع صنف و صنف  
عظم بفتحین قاف و لام خام تر استیده و تبرک بان نما کنند جمع اقلام و خامه نیز عربی آمه  
یعنی شاف تر و تازه سبکین کبیر ترین سبکین مملعه و کاف مشدده کار و جمع سبکین  
خیاط کبیر حاکم مجریه و یا زخمیه و طام مملعه سوزن و رشته جمع احتیاط مخیط کبک سیم  
و سکون خام مجریه و یا زخمیه و طام مملعه سیم که از نخیان ملت از باب ضرب یعنی دوختن

وسوزن آنکه دو وقت است خرت بضم خاء مجمره و سکون راء مهمله و طاء مطلقه و سوراخ  
سوزن و سوراخ تیره و سوراخ گوش و سوراخ آغوشی جمع خروت و اخرات هم بفتح سین  
مهمله و تشدید میم سوراخ سوزن و جزآن و زهر جمع مسموم و سلام

بسیب عاقل و عمر و عجبی غافل کول	تشقیق اوز و ورفیق و صاحب یار
---------------------------------	------------------------------

کسیب باین بنقطه فعیل از لبابه و کت از باب علم یعنی خردمند شدن جمع آنرا  
عمر بضم غین مجمره و سکون میم و راء مهمله ناز موده کار جمع اغار غبی یعنی مجمره  
و بار بنقطه فعیل معنی فاعل از غبا وة یعنی وینا فتن از باب علم غافل یعنی مجمره  
و فاسم فاعل از غفلت از باب نصر یعنی غافل شدن و چون درین معانی  
بی ادراکی هست کول گفت تشقیق بشین مجمره و قافین فعیل از شق از باب نصر یعنی  
تشنگا فتن گویند و برادر یک بوده اند که بدوشق شده اند و بدکسیر هم و سکون ال  
مهلین و همزه صفت از و از باب فتح یعنی یاری کردن رفیق برادر مهمله و فا و قاف  
غفیل از رفیق از باب نصر یعنی چرب و نرمی کردن و یا چرب که نرمی دارد و صاحب بصاد  
و حاد مهملین اسم فاعل از صبیة از باب علم یعنی آشکارا کردن و یار مختلط است

حد یقه بلغ و خشب چوب خوش شفتالو	سفر جل بی تفاح سیب رمان انار
---------------------------------	------------------------------

حد یقه بجا و دال مهملین و قاف فعیل از حدق از باب ضرب یعنی گردد و گردن و بلغ  
را بجهت آنکه گرد آن دیوار است حد یقه گویند جمع حدائق شش بفتح شین  
مجموعین بار بنقطه جمع خشب و خشبان خوش بنجائین معجمتین با فتح اول و سکون واد  
شفتالو اسم جنس است و احد فوخة و فوخة جامه سرخ و دریم در میان در بزرگ  
را گویند جمع خوش سفر جل بفتح شین مهمله و فا و سکون راء مهمله و فتح جیم بهی جمع  
سفر ج تفاح بضم تاء فو قافیه و تشدید فا و حاد مهمله سیب و احد تفاحه رمان بضم راء  
مهمله و تشدید میم انار و احد رمانه و رمانه هزار توی شکفته را گویند

احد کی عشره ده مائة صد اثنان و	شکسته خمس سه و پنج اربع ست چهار
--------------------------------	---------------------------------

احد بفتح حین کی و روز یکشنبه جمع احد عشره اثنان و عشره جمع عشر مائة بضم میم صد جمع



مکونند باقی اثنان بکسر حمزه و سکون نثار مثلثه و دو و دوشنبه جمع اثنار و ثار و اثنانی و اثنان  
و اثنان نیز و را گویند ثلثه و ثلث بفتح نثار مثلثه اول حنه و حنسن و حنسن فتح خا و حنسنه فتح راجع و حنسنه

چهار

و یک ششم و ششم و ثمانیه ششم  
ششست و هفت و دگر ششست و هفت

ست و ست بکسر سین مهمله و تاء فو قانیه شده و شش اصل آن سدس بکسر اول سین  
و دوم لثاکه و نذ و دال را تا کرده و ا و غام کردند ست شبع و سباع بفتح سین و صیغین  
هفت و سبعة نام بکسر عوف ست ثمان و ثمانیه بفتح نثار مثلثه هشت تسعة و تسع مکسره تاء  
فوقانیه و سکون سین و عین مملتین ثه الف بفتح حمزه و سکون لام نزار جمع الون فلالی

عقار و قوه و راح و دلام قرقف می  
کمی دلاور و فارس و لول و صید شکار

عقار بضم عین مهمله و قاف و را و مهمله می و جاسه سرخ و می را بجهت آنکه معاقره می آرد  
عقار گویند و معاقره با کسی و اکا و بدین ست و دروشنام عام و بجهت و خصوصیت یا بجهت  
آنکه معاقره یعنی ملازم آمده و می ملازم ست قوه بفتح قاف و سکون با و می را گویند بجهت آنکه و ما  
می آرد یعنی آرد طعام راح برای او و مملتین می و ثار و مانی و جمع راحت یعنی گفت  
و آسانی مذام بضم میم و دال مهمله اسم مفعول ازاد است و می را گویند بجهت آنکه و اکم ست  
و رخم قرقف بفتح قافین و سکون را و مهمله و فامی و بعضی گفته اند بجهت آنکه می را گویند قرقف  
گویند زیرا که قرقفه نوزاد است کمی بفتح کاف و لا و بعضی گفته اند فعیل ست از کمی از باب  
فرب یعنی پوشیدن گواهی و کسیکه گواهی بپوشد و لا و بود و فارس و لغار و را و سین مملتین  
سوار ست و گفته اند مطلق سوار جمع افسر ست و قوارس و قرسان و فراس و فرسه  
پارسیان را گویند و اسم فاعل آمده از فرس از باب فرب یعنی گروان سگشتن و کشتن  
مسید بفتح صاد مهمله و سکون یا و ثمانیه و دال مهمله بجهت گیرند از دشت و آنچه بان شکار کنند  
مانند دام و مصدر از باب فرب یعنی شکار کردن

فرب پیداست و صنوبر خلاف پید  
چو خجل خرما و فرصاد ثوت و لب عیار



لباد بهضم لاهم و باد بنقطه و دال سهمله و تشدید باینه آمده قبا و ند جمع لیاوات و معانی لغت  
این بیت مقدمه واقع شد کذب بهضم لاهم و فتح باد بنقطه و دال سهمله مال بر نهاده و بسیار قید و  
ششم برهم گرفته و آنکه سفر نکند و مرغی است و ناسم بنقطه کس لقمان عکس کعبه جاد سهمله و سکون  
لاهم و سین سهمله پلاس خانه و گلیم که در زیر جهان نشتر باشد و تین چهارم چهار جمع احلا  
عقلا فتح عین همایه قاف و را سهمله زمین و خض و ضیاع و تماش غادر زبان و آب و رحمت  
خز ما کذا فی السکندری

رام جمع ذلل قولا از ذلل از باب ضرب یعنی رام شدن و متن بفتح واو و کسرین مسمله  
 شخص خفته صفت از موسن باب علم یعنی در خواب شدن و بهوش شدن از دوم خواه  
 بقطر بفتح یا و تخانیه و کسر قاف و نظایر معی شخص پیدا را جمع یقانا و الیقاظ مصدر از یقظا یا علم  
 عنوان و تثنیه کالم عروب شود هر است اق قرام پرده بار یک و تکه بند از ار

شوان بفتح عین مهله زن کالم و کد بالو و کا و نه جوان و میانه سن از هر نیز جمع عنوان ضرب  
 عنوان جنگی که یکبار کرده باشد تثنیه بفتح ناء مثله و کسر یا شده تثنیه و یا از بنقطه زن  
 شوی کرده جمع ثبات عروب بفتح عین و ضم را و مهلتین زن شود و دست جمع عرب هم  
 کس قاف را بر مهله پرده بار یک و غلاب تثنیه جمع و تکه کسره تا و تشدید کاف بند شد و از جیگ  
 محل جای ترمض است جای تخم اق کناسین الف جار ان آه و گفتار

شرح بقیمیم و را و مهلتین جاد شب کردن چار پای و تخصیص یافته بجای تشر اسم مکان از  
 راحت یعنی چار پای را شبانگاه باماروی بیرون و رضن بفتح میم و سکون را و مهله و کسر  
 بنقطه وضاد معی جایی خفتن گو سفند جمع مراض اسم مکان از رضن لوض از باب  
 ضرب یعنی فروختن و مانند آن کناس کسره کاف و لون و سین مهله جای آه و  
 گوزن جمع کنس و جابر کسره و او و جیم و را و مهله جای گفتار و گرگ جیم او جره و جره

قضیمیم دان چو خر معلف اخواری اق علیقه تو بره تشوار جره چه تشوار

قضیمیم تقابل وضاد معی جوی که ستور را و سب و پوست که بر آن بوشند جمع قضیم و قضیم خیل  
 یعنی مفعول از قضیم یعنی بکار نه و ندان خوردن از باب علم و ضرب معلف کسره هم و سکون  
 عین مهله و فتح لام فا اخو جمع معالف اسم آله از علف از باب ضرب یعنی طلف دان  
 ستور آری بالهف ممدوده و کسر را و مهله و تشدید یا و تخانیه اخو نه بیخ اخو نه ریسائی که چا  
 پایان را آن نبند و در جای او جمع اواری به تشدید و تحقیف یا و علیقه بعین مهله و تشا  
 تیر و کسره سینه کنند و تشدید که بروی خار آوردند جمع علایق فعیل از علق از باب علم یعنی در  
 او نشین تشوار کسره لون و سکون شین محمه و را و مهله باقی علف که ستور بگذارد و جره  
 کسره هم و را و مهله شده تشوار یعنی آنچه چار پای از عده بیرون آورد و بخواید پس تشوار

مشترك باشد میان باطنی ماند کلاف چهار پای و پنجه از معده بیرون آید این کثرت از مفاصل است

القطعة الخامسة

این قطعه از بحر محبت نشین محذوف است و آن فاعل فاعلاتن فاعلن فعلن باشد و دوبار

قریب بگویند چشم است و خویش و این سپهر | ولی طفل کجی امم و والدہ مادر

قریب تفاوت در اسماء و بار ببقطه خویشاوند و نزدیک فیصل از قرب بضم و قرات  
بکسر از باب کرم یعنی نزدیک شدن و خویش را چون خوش نزدیک است قریب گویند  
نکرو مثنوی در آن یکسانست جمع اقواب و قریار کن بضم را در ممل و سکون کاف جانب  
قوی چیزی و خویش را بحت آنکه جانب قوی است رکن گویند جمع ارکان جمیع مجامع  
خویشاوند و نپ گرفته و آب گرم فیصل از باب فاعلن قصد کردن و تپ آمدن  
و گرم کردن بر خویش را چون مقصودست میگویند و عرق و باران تابستانی و گرم  
سنت را نیز جمیع گویند جمع احباب بکسر و سکون با و ببقطه اصل آن بنوبه و بفتح تین و او را  
سخت کردند و همزه را عوض از آن آوردند جمع بنون و ادباء و تید فیصل معنی مغلول  
از ولاده از باب ضرب زائیدن و بنده را نیز زولید گویند جمع ولده و ولدان طفل بکسر  
طوا و ممل و سکون فاکو و ک خرد و واحد جماعت را گویند جمع اطفال ام بضم همزه و تشدید  
مادر جمع امات و امهات و گویند اول جمع بهائیم است و دوم جمع آدمی و اصل هر جنس  
و جایگاه را نیز گویند و الله ام فاعل ز ولادت جمع واللات

رحم قرابت زهدان بود ختن اما | چنانکه صخره خسر و والد اب سیدر

رحم بفتح را و کسر حار و مله تین زهدان جمع حار و مله و خشی و ندی را نیز گویند ختن بفتح تین  
معبر و تار فوقانی و اما و جمع اختان و هر که از جانب زن باشد ماتیدر و برادر وی ختن گویند  
نزدیک عرب و عام ختن شوهر دختر ویر گویند صخره بکسر صا و ممل و سکون ما و را در ممل و خسر  
و اما و جمع اصهار و والد اسم فاعل از ولادت این تیج همزه و بار ببقطه پیر اصل آن ابو بوده  
جمع آبا و معمر را ناک ابو یعنی پدر کردن یا بنهر

ننگی ست پاک و جنی مہربان خفی نہیان	جلی پدید نبی و رسول پیغمبر
------------------------------------	----------------------------

رنگی شق از از جمله فعلیل از از کا از باب نصر یعنی با لیدن گشت و زیاده شدن و بنابر درستن در باب  
 و بصلح آمدن و باعتبار معنی اخیر که پاک را گویند زیرا که صلح آنست که پاک بود از زنا و جانی بجا  
 مملو و فاسد میان و در اجمع فعیون فعلیلست از حذفه از باب علم یعنی نیک لطف کردن و با تقصا  
 از حال کسی پرسیدن جمعی بخارج و غایب شده یا لشکارا فعیل از خفا از باب علم یعنی پوشیدن و از  
 تنفی از باب ضرب یعنی نهان کردن و آشکارا کردن جلی مجیم فعلیلست از طبل کسر از باب نصر  
 یعنی روشن کردن و اندوه باز کردن چیزی بنور و باو بنقطه فعلیلست از بنو و بنامه و اللام  
 از باب فتح یعنی سیاه بانیان و از جانی بجای شدن و بر آمدن یا از بنو و بناده و ناقص از باب نصر  
 یعنی بلند شدن و از زمین برخاستن و چون پیغامبران از امور آفریده آگاه گردند و مرتبه ایشان  
 از سایر خلایق بلند گردد و نیز از جانی بجایی شدن نبی شان گفتند جمع انبیاء و میمون رسول  
 بفتح را و ضم سین همدین فرستاده فعیلست بمعنی مفعول از رساله مذکور و نوشت و واحد و  
 یکسان است و پیغامبری را گویند که باو کتب آمده باشد و این اعم است جمع رسل

ملک فرشته فلک چرخ بیشتر می بجای  
شهاب کو کوب در می و جسم چه اختر

ملک بختیگر فرشته کسانی گوید اصلش مالک است به تقدیم خبر عشق انا لک یعنی رساله لام را  
مقدم داشتند و بنزه را بجهت کسر استعمال ترک کردند جمیع ملاک و ملکیه بر دهنده و ملاک  
بدون رود و اسپانیه ملک گوید فلک بختیگر فاولام آسمان و جرج و کلیم آس جمیع افلاک و زمین  
از مدور و زمین را گوید مشتری بختیگر جرج و از که جیس کسرا و آن ستاره است و آسمان  
و خرنده و خورشید را گوید اسم فاعل از اشتراک یعنی خریدن و فروختن شهاب کسرخین و مجر استاره  
روشن و یکی از هفت کواکب شعاع آتش جمیع شهاب شهاب کواکب بفتح کافین و سکون و او  
ستاره و نقطه سفید بسیار چشم جمیع کواکب بختیگر آهنی و زندان و سنگواره که هر یک زمین  
نبود و آشکار آب بسیار را نیز کواکب گویند در کلمه بجم دال و تشدید را و مملتین و تشدید یا  
ستاره زبرگ و روشن منسوب بدور اعتبار درخشیدن جمیع طارای و دورای نجم بفتح نون و سکون نجم  
ستاره و نبات بی ساق و وقت و دو آمدن و وقت یعنی از برای کاری و اصل چیزی جمیع نجم و نجوم

والله اعلم بالحق ولام نام برین

خلق نمیده شفق نشینی اول شب	برینیه دختر زن بنیت ابیه دان دختر
----------------------------	-----------------------------------

خلق بختین فاولام سفیده صبح وزین هموار میان دولشت و جملہ خلقان و شکاف چیزی  
 و بند که بر پای دزد نمند و روی مبتلا با مد و جمع فلقان و خلوق و گویند چای است در دوزخ و خلق  
 بختین شین مجر و خا و قاف باقی روشنی آفتاب در اول شب روی از هر چیز برینیه بر اسماء و  
 باین نقطه دختر زن از نشوی و گیر و گویند بر دوه در خانه و دایه جمع بر باب فعلیه است یعنی  
 مفعول از باب انصر یعنی پروردن بنیت کبر را نقطه و سکون انون اصلش بنوعه چون  
 و او را حذف کردند تا از ان عوض داشتند پس مستطیل کشیده نویسند و بران و تف کنند تا بته  
 ثانیث این گذشت

حل بره بقرو ثور و گا و عجل کبش	مراره زهر طحال و کبد سپر جگر
--------------------------------	------------------------------

حل بختین حاد سله و میم بر وزن و شیخ سیاه جمع حلمان و نام بر حبیت در آسمان بقبر بختین با  
 بنقطه و قاف و اسماء جنس گا و واحد بقرة نر و ماده را نیز گویند جمع القرات نور لفتح ناء شد  
 و سکون او را اسماء گا و جمع ثیر و ثیران و ثور و ثور و مر و مترو و دیوانه و پاره کشاکش پرده  
 روی آب را گویند و نام بر حبیت در آسمان و نام قبیلہ است و نام غار است که رسول صلی الله علیه  
 و سلم در وجوده و در قرآن گویند نام کوی است که آن غار در دست تحمل کبر عین سله و سکون نجم  
 گو سله و عجل نیز گویند جمع حجا حیل و عجل نام قبیلہ است نیز مراره بفتح میم و این مملتین  
 زهره جمع مرات طحال کبر طاء و حاد مملتین سپر جمع محل کب بفتح کاف و کسر یا بنقطه و ال  
 سله جگر جمع اکباد و اکبد و کبود و قبضه کمان و میان آسمان را نیز گویند

بعید دور و سا پس اما هم پیش	سیانه وسط میان تحت زیر فوق بر
-----------------------------	-------------------------------

بعید یا و نقطه و عین و وال مملتین دور فعلی است از بعد از باب کرم یعنی دور شدن و ال  
 بختین و او و را اسماء و پس فور و فور نام فتح بخر و پیش چیزی و وسط بختین و او و سین  
 سله و طاء سله میان راست چیزی و وسط بفتح و او و سکون سین میان چیزی عام تر از  
 میان راست تحت یعنی تا از فوقانیه و سکون حاد سله زیر چیزی فوق بفتح حاد سکون و او و



علامه سندان قطعیست چنانکه منفع دوم	قدوم تحت میثیسه خصیصه فاس تیر
------------------------------------	-------------------------------

علامه یقین مملد و تار مدوره سندان و شک که شک شک کنند بران جمع علا و علو آب  
 قطعیست که سرتن فاد طار مملد شده و سکون یار و سین مملد خاصیک بزرگ جمع فطایر  
 شفع کسیریم و سکون نون و فتح فا و خا جمره دم آهنگر آسم که از الفخ از باب کسیریم و میثیسه جمع  
 منافع و منافع قدوم فتح قاف و ضم دال مملد میثیسه جمع قدوم پس قدوم و نام موضوعی است نیز تحت  
 کسیریم و سکون نون و فتح حاد مملد و تار فوقانیه زنده جمع مناصت و مناصت اسم که از تحت  
 یعنی تراشدان از باب ضرب و شفع فرق نکرده میان قدوم و منعت خصیصه فتح فا و کسیریم مملد  
 و کسیریم جمع منافع مملد بلخ گفته و بلخ سنانی است که سرش دو شلخ بود فاس شفع فا و سکون مملد  
 و سین مملد تیر و نره لکام که لکام و کناره لب جمع فوس

سوار دست برنجن چوپای را خصال	و شلخ عقد تامل عا ش و تاج افسر
------------------------------	--------------------------------

سوار اضم بین درار محبتین دست برنجن زیور لیست که در دست کنند جمع اسوره کس  
 اسوره خصال فتح خائین جمع بین و سکون لام اول پای برنجن زیور لیست که در پای کنند  
 جمع خائیل و شلخ کسیریم و ضم واو و شین جمره و حاد مملد چیر لیست از داکم پس و مصلح و کسیریم  
 بر میان گردن و دپو گو و نیک گردن بند بزرگ جمع شفع و شلخ عقد کسیریم مملد و سکون فا  
 و دال مملد گردن بند در مملد گو یک کمانه گردن بند جمع عقود عا ش کسیریم و و پین تیر  
 و تار مملد گو شواره و احد عشره یعنی افسر یافته نشد تاج تار فوقانیه و جمره افسر

بدی نخستین ثانی و دوم اخیر پسین	انقیض ولی و آخری آخرت دیگر
---------------------------------	----------------------------

بدی فتح بار نقطه و دال مملد و سکون و نره کسین و چاه که در اسلام کنه باشند فیصل است از بدو  
 مملد لام از باب فتح یعنی ابتدا کردن و بیافریدن ثانی تبار مملد و لون دوم اسم فاعل از  
 شتی از باب ضرب یعنی دو تار کردن و دو مملد شدن و بار اگر دانیدن اخیر فتح جمره و حاد جمره و  
 مملد پسین فیصل است معنی فاعل ولی اضم مملد و سکون و نخستین و این جهان جمع اول آخری مملد  
 جمره و سکون فا و جمره در از مملد ثانی آخری مملد یعنی دیگر جمع آخر از نون و آخر عبارت شلخ را و دتال



آنکه آخر تقیض اولی است دوم آنکه تقیض اولی آخری است و اول کسب معنی است و دوم باعتبار لفظ اولی است و در بعضی بجای اولی اول است و این مناسب احتمال اول است

تقصیف کمرته و یلیق قبا و ریاط رکوی	تقصیف پیچو خمار است متقنعه و محج
------------------------------------	----------------------------------

تقصیف فتح قاف و کسر سیم و سکون یا و صا و همزه پیراهن و غلات آن جمع انحصار تقصیف و کمرته فارسی ما و را و النمر است یلیق بفتح یا و تخانیه و سکون لام و فتح میم و قاف محراب نیمه یعنی بیابان جمع یلامق ریاط بفتح را و همزه و سکون یا و تخانیه و طاء و همزه چار یک تخته حج یوط و ریاط و ریاط و رکوی فارسی قومی است تقصیف بنون و صا و همزه و فا چار نا و وخته و نیمه چیزی و خادم و کیسالم جمع نصف فعیل است از نصف و نقصان از باب نقص یعنی نیمه رسیدن چیزی و خدمت کردن خمار کبره خا و معج و را و همزه چار نا و وخته جمع خمر و صا و خا و نیمه آمده یعنی آمیختن و بوسیدن و ملازم شدن متقنعه کبره سیم و سکون قاف فتح نون و عین همزه تیسراند از جمع مقلع و ماله بزرگ را نیز گویند معج کبره سیم و سکون عین همزه و فتح سیم و را و همزه سر بند زنان اسم آله از جبر از باب نصر یعنی پیاپیدن

اجاج مخ تغه بیزه است و مالخ شور	فرا ت عذب و زلیب آصف و موکیر
---------------------------------	------------------------------

اجاج بضم همزه و جیم ناک تلخ و آشوب تلخ بفتح تاء و فو قانیه و کسر فا و ها چیز اندک و خرد و بمعنی بیزه یافته نشد آما می تواند بود که صفت باشد از تغه بفتح فاء مصدر از باب علم یعنی آرد و خوش شدن چون عرف آرد و ترش را بیزه گویند مالخ بجا و همزه شور اسم فاعل از ملوح از باب فتح یعنی طعام شور شدن فرا ت بضم فا و را و همزه و تاء و فو قانیه آب خوش نام رودی است جمع فورات و غذای نیمه چینی گفته شد زلیب زرا و معج و با کین نقطه بر وزن طلیب مویند و احد زلیب و مصدر از باب ضرب یعنی موا سیدن لب از تشنگی جزو یک شدن آفتاب بغرب آصف بفتح تحتین همزه و صا و همزه و فاکبر

شتراره خدره بود و مارچ و شوا و لکب	زبانه فحم چاکشت رما و خاکستر
------------------------------------	------------------------------

شتراره بفتح شین معج و را این همزه تین و احد شتراره یعنی پاره که از آتش بیرون می جود و خدره فارسی است مارج برای همزه و جیم اسم فاعل از مرع از باب علم یعنی مضطر شدن

چیزی و زبانه آتش را بخت اضطرار مانع گویند شود آن بضم شین و طاء معجمین و انشتین  
لام و ها و بار نقطه زبانه آتش را دو و دو فتح فاء سکون حاء ممله انشتین را دو فتح را دو و الی

عجمین خمیر و دقیق آرد و نخل اسکا | ادام نان خورش جمع آرد و سکر است

عجمین بعین ممله و جیم غیر فعیل است از عجم از باب ضرب یعنی آرد سرشتن و دست بر  
نمودن دقیق آرد و گشت تخالک بضم نون و حاء معجمه سکون از نخل از باب نصر یعنی خنجر  
آدام کبیر مخرو و دال ممله نان خورش جمع آرد و قند بفتح قاف و سکون نون و دال ممله  
آب بیشکر بسته جمع قنود و سکر بضم سین ممله و تشدید کان در اول ممله و سکر

حدام تنگ و نفر پاروم لحی الکام | عنان دوال می و نطق و لظاق کمر

حدام کبیر حاء ممله و ذال مجتزئ سطور و الی کساره فقر بفتحتین تا و مثلثه و فاء و راه ممله  
جمع انصار لجام کبیر لام و جیم معرب لکام جمع الجیم عنان کبیر عین ممله و نونین دوال الکام  
که سوار بدست گیر و نطق کبیر میم و سکون نون و فتح طاء ممله و قاف کمر و صحاح گوید هر چه  
میان بندند و احد منطلق جمع مناطق لظاق کبیر نون کمر و جمع لظاق و گویند لظاق  
است که زن پیوسته و میان در بند دو جانب اعلی براسفلف فرو گذارد تا زانو می اسفل  
فرو گذارد تا زمین چنانکه در زمین کشیده شود و ظاهر از ارباب است و انشیل را نیز گویند

رکان کز بوی گنج و صییر فی صراف | ستوقه ستوده و حداد قیون آهنگر

رکان کبیر را ممله ذال و جیم مال در زیر زمین بنهاد و احد کز بوی بفتح کاف و سکون نون  
وزا و جیم جمع کنوز صییر فی بفتح صاء ممله و سکون یا و تخانیه و راه ممله و فاء مشوب صییر فی  
صراف یعنی بهم سره کنند جمع صیاد و ستوقه بفتح و ضم سین و ضم تا و فو قانیه و فاء و جیم ناسره  
و آن معرب ستوبه است یعنی در روی زر و نقره و میان س حداد بفتح حاء ممله و تشدید  
دال ممله و دال دیگر آهنگر و دربان و حد زنده جمع حدادون فعیل بفتح قاف  
و سکون یا و تخانیه آهنگر و بنده و جایی بنده از دست شتر جمع قیون و نام پدر قبیله است  
و مصدر از باب ضرب یعنی آهنگری و گرو کردن

القطعة الساوثة

بجز این قطعه و قطعه دیگر دن یکی است	
فوق فوج است حوزه بیضه مخمر مرغ و خور	چون غنای کور و تین کمر و کمر می رود
فوق بفتح فاء و سکون را در سله و خا و سله یک بر سر مرغ که باشد و نبات و قوت بیرون آمدن و جایی مغز سر مؤنث فرخته و قوت بفتح فاء و تشدید را در سله مضمومه و جیم حوزه بیضه خاکی واحد فرو و جمع فراخ بیضه بفتح با و نقطه و سکون یا رختخانه و صا و حجه واحد بیض است یعنی خایه مرغ و خود که بر سر سرند جمع بیضه بیضیات و جمع بیض بیوض و سوختی گرما و اما سوخت آتش را بیض گویند و خصیه و میان شهر را بیضه گویند بیضه البلد خا و عا جز و یکانه و در کار بیضه خدر کبیرک و دوشینره بیضه القیظ سوختی گرما تا اسبدان غنای کبیر عین سله و فتح نون و یا و نقطه انگور جمع اعناب غنای کبیرا انگور تین کبیرا و فو قاتیه و سکون یا رختخانه انجیر واحد تنبیه و نام کوبی است بشتام کمری بضم کاف و فتح و تشدید میم و سکون ثا و تشدید و فتح را در سله امرو	
اصغر و فاق چو زرد است انحر و قات	است اخضر سبز و فاق رشون ازرق کمر
اصغر بفتح عجمه و سکون صا و منله و فاء و را در سله چیر زرد و آب زرد که در شکم جمع شود افعال است از صفرا ز باب علم جمع صفرا و چیر سیاه را نیز از صفرا گویند اصفرا ز باب و زعفران فاق لبها و قات و چین سله سخت زرد اسم فاعل از فقه ع از باب فتح یعنی سخت زرد شدن از صفرا و را در سله تین چیر سبز جمع صفرا و سبز و درگ سخت را نیز گویند و لقبی است کشنده شتر صالح را عجم قاتی بفتح قات و نون بسیار شرح اسم فاعل از فقاء مهو و اللام از باب فتح یعنی سخت سبز شدن انحر بفتح همزه و خا و صا و تین را در سله چیر سبز و اسب و اشتر و نیزه و اشتر سبز رنگ و آب صافی جمع صفرا و فاق بضا و عجم و جاء سله اسم فاعل از وضوح از باب ضرب یعنی مؤید و روشن شدن ازرق ز باب عجمه و را در سله و قات سبز چشم افعل از زرق و آب صافی و شمشیر سخت روشن را نیز گویند و فو	
جندل و صفور و چوین جلد و شکم و شک	است حصا سکر زیه و او و او و او

بجندال بفتح جیم و سکون تون و فتح دال مهمله سنگ واحد جندله جمع جنادل و نام قبیله  
 صخره بفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه و راهمه سنگ بزرگ واحد صخره جمع صخره  
 بفتح حین هاء مهمله و جیم و راهمه سنگ جمع آجار و تجارة و تجور بفتح جیم و سکون  
 لام و فتح میم و دال مهمله سنگ بزرگ و اشتر بسیار جمع جلا و جملو و بضم جیم و سکون لام  
 سنگ بزرگ جمع جلا سید حصا بفتح حاء و سکون صاد مهماتین و باد بنقطه و مد سگری  
 هاء آب سلسلین موه بوده و او بالفت یا با حمزه بدل شد جمع میاه و امواه وادی وادی کرب و دی وادی

چود و فیض و چو و شش چود و سکی چود و تاک	و حده و شاق و تحیه و پند و پیمان و در و د
-----------------------------------------	-------------------------------------------

چود و فتح جیم و سکون و او و دال مهمله باران نیک جمع اجود و مصدر از باب نصر یعنی نیک  
 باریدن باران فیض بفتح فاء و سکون یا و تخانیه و ضا و معجمه بسیار شدن آب و آشکارا  
 شدن خبر و بستر شدن و رفتن و بیرون آمدن و مردن از باب ضرب و فیض نیز نام  
 چوبی است در بصره و با اعتبار معنی اول ظاهر تفسیر چود دست چود و بضم جیم و سکون و او و  
 دال مهمله چو و نردی و گر سگی و مصدر از باب نصر یعنی سجا و ست کردن و گرسنه شدن  
 و جمع چو و نیر آمده و چو و د چو و نردی گویند و می تواند بود که بخشش معنی هر سه لفظ باشد  
 چود بفتح جیم و سکون و او و دال مهمله نیک و نیک شدن از باب نصر چود و بضم جیم  
 از باب نصر یعنی نیک و نیک و شدن آسیب و غلط بفتح و او و سکون عین مهمله و طاء و ج مصدر  
 از باب ضرب یعنی بنید دادن و بیفتادن و غما و شلشد و قات و عود و پیمان جمع مواثیق  
 شمیة بفتح تاء فوقانیة و کسر هاء مهمله در و د و بادشاهی جمع تحیات و تحایا و مصدر باب  
 تفصیل نید آمده یعنی بادشاه کردن و زنده گانی و ادن و سلام کردن

غبن و در باران است غبن و رانیما	چون غنا و ان بی نیازی رید خوالی سرد
---------------------------------	-------------------------------------

غبن بفتح غین معجمه و سکون با و بنقطه زیان کردن و رنج و شرم و پنهان کردن مصدر از  
 باب ضرب غبن بفتح غین غین معجمه و باد بنقطه ضعیف رای شدن مصدر از باب علم غنا کسر  
 غین معجمه و نون و تهر و اگر و مصدر از باب علم یعنی بی نیازی شدن و رستیدن و بد سرد و بود  
 طینه و ای می زنده و بسند و شاست و بس

لوم سیر و چلان کشنیز و حصص چه خود	
-----------------------------------	--



از باب علم یعنی بالا بردن و درود در شدن یا بطریا بر نقطه و طار سما که کسی که فرود می آید و نرخی که فرود می افتد و کسی که نرخ را فرود می آورد و اسم فاعل از سه بوط یعنی فرود آمدن و فرود افتادن نرخ و از سه بوط یعنی فرود آوردن نرخ از باب ضرب این چهار بابت از لحاظ است

النقطة السابعة

بهران قلعه و قطعه خضاب و نور کمی است

سُعال سرخ و سرعت نشانی است در ک

سعال الضم سین و مین مملتین سرفه و سرفیدن از باب فصر سمر عت لضم سین و سکون او  
و عین مملات تختاب لبت بفتح لام و سکون باء بنقطه و تاء مثلثه درنگ کردن از باب  
علم تصحیر لقاب و صا و و را مملتین کوتاه غصیل است از قصر از باب کرم لعنی کوتاه مثل  
جمع قصار و آسع بسین و عین مملتین اسم فاعل از باب علم یعنی فراخ شدن فراخ رسیدن  
مفتی بفتح ضا و معر و کیر استسوده و تاء تنگ از ضیق بسکون یا خفقه از باب ضرب یعنی تنگ شدن

شعیع اوز پر وصنی چه شگوفه و رنگ	لال ماه نواست و قمر مه و قمر
---------------------------------	------------------------------

لال کبکس با ماه نوناسه شب جمع امله و غلام نیکوروی و آب اندک درین چاه و نیزه و دوشاخ  
بدان حیدر کنند و اشتهر تر از او این گرداگردین و کنار سنگ آسیا که بشکند و قبیله از  
او ازین مار نذر این لال گویند قمر بختین و قاف و میم و را و مهله ماه بعد از سه شب اول جمع  
قمار قمر اربع قاف و سکون میم و را و مهله و دما متاب زهر بختین را و معجه و با و سکون  
آمده و را و مهله شکوفه جمع از بار میس از او بهر ترنج کبکس و صباغ و اصفه و منقعه و درین حد

سج سگستہ میر و مجھ پریش اور ع کل  
آشل و اقطع لی دست دان اعج لنگ

سجده بختین همزه و کشین معجزه و تشدید جیم همزه شکسته سر بود و آنکه بر پیشانی نشانی دارد مصفت  
 تشج از باب نصر یعنی سر شکستن تحمیه بکسلازم و سکون حاء مهمله رئیس جمع کمی اقروح لغات  
 و راء و عین مهملین کل افعس است از قروح از باب علم یعنی بی موی شدن سر قروح و قرحان  
 مثل بغین معجزه خشک است افضل است از شغل از باب علم یعنی خشک و است شدن قطع بجان و طایفه  
 و عین مهملین پده است افعل از قطع از باب فتح یعنی بریدن آوج بعین و را و مهملین جیم ننگ افضل از نه و جالی از باب

یعنی لنگ و از رفتن جمع عرج و عرجان

قتیل شد و عظم استخوان ضعیف گشتار

قتیر لقاوت و تاد فو تا یک کشته فیهل است بمعنی مفعول از قتل معنی شستن از باب نصر جمع تنلی عظم  
بقیعت عین مسمله و سکون غار مجمر استخوان و حوب بالان جمع عظام و عظام و اعظم جمع عظم  
مناد مجمره و ضم بار بنقطه و عین مسمله کشتار و تنگ سال جمع ضباع فیهل یفتح فماد سکون با و ال  
مسمله یوز جمع فماد و آهن که میان رحل افشتر شود و معدر از باب علم یعنی چون یوز  
شدن و ب بقیم و ال مسمله و تشدید بار بنقطه خرس جمع ادب و دباب و دریه یونث و به حرف  
لوزن و کسر معجم و رار مسمله ملکات ملکات ملکات معجم و ناز و ناز و ناز و ناز

غراب زراغ ہزارست عندیپ کعبیت | ولی حمایہ و کفر کی کیو ترست کلنک

غراب بضم غین مجمره و را دمهله و با و ثقبطه زراع و تیزی سر سرین و تیزی تبر جمع اغریه و  
غزبان عند کیب فتح عین مهمل و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر لام بلیل و هزار دوستان  
بجهت بسیاری الذاع لغالبش گویند جمع عند دل است کحیت بضم کاف و فتح عین مهمله  
و سکون یا تحتانیه و تا دهنوت نینه هزار دوستان جیسع کفتان ختامه بفتح حاء مهمله  
کبوتر مذکر و مؤنث در و یکسان است و تا از برای وحده است جمع حمام و حمامات و  
حمام و عرب هر مرغ طوق دار را حمام گویند چون فاخته و قمری و غیران اما نشتر مرغ  
استخوان سر سینه اشتر که بر زمین نشینند و حلقه در و چرک چاه و ساخت خانه و مال همین  
و آئینه را حمام گویند گر کی بضم کاف و سکون را دمهله و کسر کاف و زخمید یا کنگل جمع کراکی

قصہ ہے آمد و طر فاکر و پیرامہ غرو

قصبه بختین قاف و صا و سله و با و نقطه فی و کسل و استخوان گرو میان سی و جاکمه کلان  
 تنگ تجاری به شمای دست و پای واحد قصبه طرافت ط و سکون را و سلتیخ فاکر  
 بوستانی واحد طره ریاعه بفتح یا و تختانی و را و عین سلتین فی آبی و هو بدول و کسلی  
 در شب چون آتش نماید و بر پیش جمع بر راع و عرونی است بفارسی شعبان بضم ثا و شدنه و  
 سکون عین طرافه و جامع نقابین تسلیح بکسر تا و فوقانیه و سکون بهم و سین و حاکمیتین



## شنگ سخت دروغ زن جمع تاسع

منابعه ماتم و کانی بسند و طبع منش	ذلیل خوار عزیز ارجمند و قصد شنگ
-----------------------------------	---------------------------------

منابعه بفتح میم و نون و حاء سهله جای ماتم زنان اسم مکان است از نوع از باب بصر یعنی خود کردن و مقدر رسی ازین باب و مراد از ان حاصل معنی یعنی ماتم و نحوه کافی بقا اسم کل از کفایه از باب ضرب یعنی بسند کردن جمع کفاه طبع بفتح طاء سهله و سکون باء بنقطه و عین سهله شست و گویند شست مردم جمع طباط و در فرس نشیمن و بزرگ را گویند و بجای منش شست اولی ذلیل بذال بجر خوار و رام و در مذهب بزم گویند بجای رام فعلیل از ذل بضم ذال یعنی خوار شدن و بکسر ذال رام نشان از باب ضرب جمع اذلا و اذلا و ذلات عزیز بعین معمار و ناز مجتهدین از جمله وی بکنا و دشوار و ضعیف فعلیل از عزت از باب ضرب یعنی آنگاه کردن و داد کردن و میانهی زیستن و شکستن چوب

حمی قرع ترع و مرصه مرغزار شناس	و طرح حاجت و صلح آشتی مخصوص
--------------------------------	-----------------------------

حی بکسر حاء سهله و فتح میم و قصد رگا داشته و قرع ترکی است و مصدر از ان حمایت از باب ضرب یعنی نگاه داشتن ترع بضم تاء و فو قانیه دفع را و عین مهملین و در مرغزار واحد ترع روضه بفتح را و سهله و سکون و ضا و بجر مرغزار باقی آب که ماند در حوض جمع حوض و ریاض و درینمان و طر بفتح تین و او و طاء سهله حاجت جمع او طار صلح بضم صاد و سهله سکون لام و حاء سهله آشتی خصوصت بضم تین فاء و بجر صاد سهله و او گویند و طاء سراسر یک عبارت از ان

سویق نیست جشیش و جرشین مرغورین	جش طعاصم درشت ست جوک حیل و یونیک
--------------------------------	----------------------------------

سویق بفتح سین سهله و کسر و او و سکون یا بکنا به و قاف بعثت یعنی آرد گندم بریان کردن و او و بجر بریان کرده را نیز گویند جشیش بفتح جیم و شینین جمع تین فعلیل از جش از باب بصر یعنی مرغور کردن جرشین و جیم و او و سهله و شین جمع فعلیل از جرش از باب بصر یعنی بلع کردن جمع جرشان جش بفتح جیم و کسر شین جمع و باء بنقطه یعنی درشت یعنی بیلتان خورشید شست از جش از باب علم یعنی درشت شدن حوک بفتح حاء سهله و سکون و او و بویگ پیاف باز رویه و آن تره است بجر شایم و مصدر از باب بصر یعنی بافتن



تقارنان تہی فوج و خرب و شکست گروہ	سب بات خوابے اشق و فوج لاری و درنگ
-----------------------------------	------------------------------------

فَمَا لَبِثَ قَاتٍ وَفَا، وَرَأَى مَهْمَلَةً ثَانٍ بِلِيَانٍ خَوْشٍ فَوْجٍ لَبِثَ فَا وَسَكُونٍ وَادْوَجِمَ جَمِيعُ أَفْوَاجٍ وَتَوَفَّجَ  
بِسَ أَفْوَاجٍ خَرِبَ بَكْسِرَ جَا، مَهْمَلَةٍ وَسَكُونٍ زَا مَعْجَرَةً وَبَا بِنَقْطَةٍ جَمِيعُ أَخْرَابٍ ثَلَاثَةٌ بَضْمٌ ثَانٍ مَشْنَأَةٌ وَلا مَشْنَأَةٌ  
جَمِيعُ ثَلَاثٍ مَعْنَى مَجْمُوعٍ كَرِهَ سَبَاتٍ بَضْمٌ سِينٍ مَهْمَلَةٍ وَبَا بِنَقْطَةٍ دَنَا فَوْقَ ثَانِيَةِ خَوَابٍ وَرَوَزْكَارٍ وَرَمِزٍ  
رَاحَتِ خَوَابٍ كَوَيْدٍ شَقَرٍ لَبِثَ ثَلَاثِينَ خَنْجَرَةً وَكُسْرٍ قَاتٍ وَرَأَى مَهْمَلَةً لَّا كُوَيْدٍ فَوْهٍ بَضْمٌ فَاوَلَشَدِيدٍ وَادْوَجَمَ  
بِخَنْجَانَتِي اسْتَكْرَامٍ سَرَخَ زَنَاجَ كُنْدَةٍ

فکلی است زیر کف نخل بر چهره دانشمند

ذکی بفتح ذال معج و کسر کاف و تشدید یاء تیز دل را گویند و آن زیر کی است و آن ضعیل است  
از دو کاء از باب علم تخریر یکسره نون و سکون حاء و این مملات نیک دان و دانشمند صحیح  
تخاریر بفتح کسر حاء و سکون باء بنقطه و راهم و دانشمند و کوتاه روی جمع اجبار  
و بفتح حاء و روشا و مانی را نیز گویند آوای بفتح هزه و و ال هاء و باء بنقطه آنکه آوای آموز فعیل  
است از دایه و آوای علم و کرم یعنی آوای شدن آوای بفتح هزه و و ال فخر نیک  
جمع آوای این پنج بیت از لطافت است

القطعة الثامنة

این قطعه در سجده متقارب ثمن سالم است و آن هشت بار قولن باشد

ترا ب و رغام و شرمی خاک طین گل | وطن جانگه گرم ز در بیع منزل

ترا ب بضم تاء فوقا نیه و را ممله و یا بنقطه خاک جمع تریب و اثری و تریبان رفام بفتح را ممله  
و غین حجه خاک ریگ آمیز و ریگ نرم که در دست نه ایستد تری بفتح ثاء مثله و را ممله  
و قصر خاک نمناک و بهر تو نگارین یکسر طام ممله و سکون یا تختانیه گل وطنیت خلقت  
و آفرینش مصدر طین از باب ضرب یعنی گل کردن و بیافریدن ما داری الطین محوذا نم  
له چرم است وطن بفتح تین و او و طام ممله آرام گاه آدمی جمع او طان کرم بفتح کاف  
و سکون را ممله ز و قلاوه جمع کرم ریح بفتح را ممله و سکون یا بنقطه و عین ممله  
سراسر جمع رباع و ربوع و أربع و ارباع و محله و مرد میانه بالا را نینه گویند

<p>فوه اسپ اندوز تا ختن هر یک را مجبلی مصلی مستلی و تاشلی</p>	<p>تبرتیب نامی است روشن نه مشکل چوم تراخ عاطف خطی و موئل</p>
-------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------

بدانکه عرب هر یک از فوا اسپ را که می خوانند با هم تبرتیب نامی زناده اند که درین قطعه  
 مذکور است مجبلی بضم میم و فتح جیم و تشدید لام اسپ پیشین جمیع جسد و مسابقت و اسپ پیشین  
 را بعد از ان حذر گویند و مقصد بحجب مجبلی و آخر و ختمه گر را گویند و اسم فاعل از تجلیه آمده یعنی  
 هوید کردن و تیره نگردیدن باز تشدید مجبلی آمدن اسپ مصلی بصدا و هماء اسپ دوم اسم فاعل از  
 تسلیه یعنی ناز کردن و دور و دوان و تسوختن و راست کردن چوب باتش و مصلی آمدن اسپ و  
 گرم شدن باتش مصلی اسپ سوم و اسم فاعل از تسلیه یعنی بخرسندی فروزدن و خورسندی و  
 گویند یک بشیدن و مصلی آمدن اسپ تالی بتا و فو قانیه اسپ چهارم و اسم فاعل از تلوا از باب نصر  
 یعنی از بفره شدن و فر و گذاشتن مراح بر او و حامد ملین اسپ پنجم و اسم فاعل از اریلح یعنی  
 شاد شدن عاطف بعین و فو املین و فو اسپ ششم اسم فاعل از عطف از باب ضرب یعنی  
 حمله بردن و مهربانی کردن و بد و دور آوردن و عطف کردن سخن خطی لفتح حا و هماء و کسر طاء و جمعه  
 و تشدید یا اسپ هفتم و کسی را که در دولتی و منزلی هست نیز خطی گویند فعیل است از خطوه و خط  
 از باب علم یعنی دولت یار شدن زن از شوی و ظفر یافتن بچیز مومل اسپ هشتم ظاهر شیخ  
 بجهت قافیه آنرا موز داشته از هشتم و اسم فاعل است از امیسل یعنی بیوشیدن

<p>لطیم و سکیت ارجاجت عرق خومی</p>	<p>فواد است وقاب جنان محشاول</p>
------------------------------------	----------------------------------

لطیم بفتح لام و کسر طاء و هماء اسپ نهم که نیم رویش سفید بود و سفیدی چشم نم رسیده باشد  
 و آنکه نه مادر و نه پدر هیچ لطیم سکیت بضم سین ممله و فتح کات و سکون یا و استخانیه و تاء  
 فو قانیه اسپ دهم در نه حاج الادب است توی را سابق گوید و دوم را مصلی و سوم را مصلی و چهارم  
 را تالی و پنجم را مصلی و ششم را عاطف و هفتم را مراح و هشتم را لطیم و نهم را مومل و دهم را سکیت  
 از باب کسر تکره و سکون را و هماء و با و بنقطه حاجت و زیرکی و لغز مومل و جمیع معنی اخیر از باب  
 و مصلی از باب علم یعنی حاجت مند شدن و دپخیری می پاشیدن و در افتاده شدن اندام  
 عرق بقتدین عین و را و ملین خومی و زنبل و آنچه از لب بافتند و صفت اسپ و مزرع و غیره

از چیزها که صفت زنند و سختی واحد غرقه و دیوار ز روی را گویند جمع اعراف فواد بضم فاو و ال  
محمل دل جمع افاده قلب بفتح قاف و سکون لام و با بنقطه دل جمع قلوب و خرو و میا  
لشکر و نیز گویند مصدر از باب ضرب محلی باز گردانیدن و بدل کسی زدن جان بفتح جیم  
نومین دل و جامه که پوشش کسی را و تاریکی شب گرمی پوشد و جماعت مردم حشا بفتح حا و همله  
و شین جمعه قصه اندرون آبی گا و آنچه در اندرون پهلویا شود و همه و ناسبت جمع احتشامی مصدر  
از باب علم یعنی همه بر افتادن و هر دل را چونکه درون پهلویا است حشا گویند و فلان

فی حشا فلان یعنی در پناه اوست

باین فاده دوی دیگر الحاق کردم | یکی هست قاشور دیگر چه فسل

و داسپ دیگر یاد مسا بقت که بعد از آن ده اسپ می دهند و بیت آورده قاشور بفتح قاف  
و ضم شین جیم و راهمه اسپ یا زخم فسل کسره فاو سکون سین مملایه کسره کان اسپ دوازدهم

لبن خشت خام است و آجر چخیت | عسره ضد آسان عویص است مشکل

لبن بفتح لام و کسره و فتح با بنقطه خشت خام و اسه لینه و بفتح با شیه جمع البان و کسره یا آنکه  
گردش در کند از باس آجر بزرگ و عسره و ضم جیم و تشدید راهمه خشت بخته فارسی معرب و آجر  
نیز گویند و آجر بفتح جیم و تخفیف را ماد و تسهیل علیه السلام عسره بفتح عین و کسره سین و راهمه  
ضد آسان یعنی دشوار لغت از عسره و عسره از باب علم و گرم یعنی کار دشوار شدن عویص یعنی  
و صا و مملتین دشوار فعل است از عویص از باب علم یعنی کار دشوار شدن و چون دشوار  
مشکل است مشکل گفته و گویند کلام عویص سخن غریب

غیور است شکین لبوس است ضدش | اسیف است عمالین نجیف است بیدل

غیور بفتح عین و ضم یا استخامه و راهمه فاعول است از غیرت دار از باب ضرب یضرب یعنی  
شک بردن جمع غیاری و غیور لبوس بفتح لام کسی را که شکین نباشد گفته و باین معنی یافت  
نشد اسیف بسین ممله و فاندو مکین و شکین و فاعیل از اسف از باب علم یعنی اندو مکین شدن و  
خشم گرفتن و بنده فردر را نیز گویند جمع اسفا و تخفیف بنون و صا و ممله و فاندو از سخا و از باب  
کرم یعنی نزار شدن جمع نخت چون نزار و لاغر بیدل باشد نجیف گفته بیدل باین و بیت از محملات است

دستبیا

دستبیا

## القطعة الثالثة

بحرین قطعه و قطعه اول یک است

مهر میوه حب دانه و تن کاه | طریق و سبیل و صراط است راه

مهر بختین فنا و نمانش ویم و راه مهر میوه درخت فاکده جمع شمار پس شری پس اثمار واحد مهره  
جمع ثمرات و مهره گره تازیانه را گویند حب بفتح حاء مملد و تشدید باء بنقطه دانه گندم و مانند آن  
واحد حب جمع حبون حب النعام تارک تنین بکسر تاء فوقانیه و سکون باء بنقطه کاه و قبح بزرگ  
اتبان و تنون طریق بفتح طاء و کسر راه ملتین و سکون باء و قاف راه مذکر و مؤنث درو  
یکسان است جمع اطرقه و اطرق پس طرقان جمع طریق یعنی حرابن دراز نیز آمده سبیل بفتح سین  
مملد و کسر باء بنقطه راه مذکر و مؤنث دو یکسان است جمع سبل صراط یکسر صراط و راه مملات راه است جمع ط

جستی کوک و شیخ خواجسته نفس | ورم و چند حبش است و عسکریه

جستی صواب مملد و باء بنقطه و تشدید یا کوک فعیل است از صواب از باب نصر یعنی سبل بکسر کاف و ن  
و کوک دکی کردن جمع صبیان و صبوة مردک چشم و کناه شمشیر و کناه سبک گویند کناره  
سبک بند را نیز صبی گویند شیخ بفتح شین معجمه و سکون یا استخانیه و ناه و معجمه پیر و خواجسته جمع تشیوخ  
و اشیلخ و شیخ و شیخ و بن مثلخ و مصدر از باب ضرب یعنی پیر شدن و برفت و باران خرد  
قطره را نیز شیخ گویند و شیخ المصلین لقب نوح است نفس بفتح نون و فاء و سین مملد و مه  
یعنی با و ک از دوان و بنی رود و جرعه فراخی جمع النفاس جند بجم و سکون نون و دال مملد لشکر  
و جنود حبش بفتح حیم و سکون یا استخانیه و شین حجه لشکر جمع حبوش مصدر آمده از باب ضرب یعنی  
برجوش آمدن و یک و موج زدن دریا و بر آمدن دل از خشم بازیم عکس بفتح عین و سکون سین  
مملتین و فتح کاف و راهی مملد لشکر و شدت و سخت جمع عساکر

عرض خواسته طارفت تالکدش | نوش پاک نانه ست و فاسد تنباه

عرض بفتح عین دراهم ملتین و ضا و حجه خواسته و انچه بچی بیاید و غایت و متاع خانه غیر  
از دنیا در درهم گویند آنچه نیکی و نده و نری و حیوان و عقارب با جمع اعراض و مال را بجهت آنکه  
میخواهند خواسته گویند طارن بطا و راه ملتین و فاء مال نویسد شده فاعل با نظر از باب

هم یعنی نوشیدن تامل بر تاقوانیه و دال مملکه مال کن فاعل از تامل باب نصر یعنی کمن شدن  
ال و قیوم شدن فاعله یفا و سین و دال مهملین فاعل است از فاعله از باب نصر یعنی تباها شدن

مرد و اس عکس اند و او دس | چو ابیض سفید است و اسود سیاه

در فتح نین مجر و سکون و تخفیف دال مملکه فروانندی اصل فاعله اس و فتح هجره و سکون نیم و سین  
مملکه می روز جمع اس و اماس و اموس چون معرفه باشد نزدیک بعضی یعنی است بر کسر و تنه دیک  
بعضی معرب و چون نکره باشد با تضاف معرب ابیض بیا و بقطه و ضا و حجه بوزن امر و چیزه سفید  
جمع بیض و شمشیر و جوانی را گویند و نام کوهی است اسود سین و دال مهملین چیزه سیاه جمع سود و  
میان دل و آب صافی و بار بزرگ سیاه را نیز گویند شب و سنگ سیاه

ذلوب است غرب است و سبل است دلو | که گیه است بیر و قلیب است چاه

ذلوب و فتح و ال مجر و نون و باء بقطه و لو و پرب و نیاره و اسپ در از دم و گوشت پشت مردم جمع اویم  
و ذناب غرب یعنی مجر و سکون را مملکه و باء بقطه و لو بزرگ و تیز نانی شمشیر و تیز نانی زبان  
و تیز نانی دندان و جای فرو شدن خورشید و جای اشک و اسپ بسیار و دو تیزی بر چیزی و اول دویدن  
اسپ و گیت و چشم که آب از وی نمی آید جمع غروب و مصدر از باب نصر آمده نیز یعنی در روشن  
و فرو شدن آفتاب و سبل یعنی سین مملکه و سکون و نیم و لو بزرگ یا آب جمع سبال که بفتح را مملکه و کسر  
کاف و تشدید یا انتخابه چاه جمع رکایا و رکی نیز بکسر یا بقطه و سکون هجره و را مملکه چاه جمع ابا و با قلیب  
بقاف و باء بقطه بوزن قیل چاه که بر سنگ بر نیارده باشد هنوز گویند چاه قدیم جمع اقلب و قلیب

جی حجر و لب عقل و سنیه خسرو | خطا جر و ذنب است و عصیان گناه

جی بکسر حا مملکه و فتح جیم خرو و فرم که ان حجر بکسر حا مملکه و فتح و سکون جیم در را مملکه نر و نر و دیک  
و دیا رنمود و حطیم کعب و دایان عربی و حرام جمع حجر و حجه و احجا لب یعنی لام و تشدید یا بقطه  
خبر و خرافات بر چیزی جمع الباب و آب عقل یعنی سین مملکه و سکون قاف خرو و تباها جمع عقول  
و دیت را عقل گویند و نوعی است از جامه سرخ و مصدر از باب نصر یعنی بر کسی غلبه کردن بخبر و  
از باب ضرب یعنی خردمند گشتن و دریافتن و از انومی است ترسیدن و موی شانه کردن زن و دوتی  
و اذن و قبض کردن و دار و شکم را و قبض شدن شکم تنه یعنی نون و سکون اوفتخ یا انتخابه خسرو

جمع نمی فعله است از بنی از باب فتح یعنی باززدن خطا بفتح خا و مجر و طاء جمله گناه و مصدر از باب  
ممد و دو مقصور آمده جزم بضم جیم و سکون را جمله گناه جمع اجرام ذنب بفتح ذال و حجه و سکون نون  
و باء بنقطه گناه و جمع ذنوب عصیان یکسر عین صا و هملتین فرائی و مصدر از باب ضرب یعنی نافرمانی کردن

حطب بنیم است و ضرام و حصب | فروریزه عشب و کلا دان کیاه

حطب بفتح حاء و طاء هملتین و باء بنقطه بنیم و سخت لاغیر مصدر از ان حطب بسکون طاء  
از باب ضرب یعنی بنیم جمع کرده ضرام یکسر ضا و حجه و را جمله بنیم ریزه و آتش گیره و زبانه آتش  
و مصدر از ان ضرام از باب علم یعنی افروخته شدن آتش حصب بفتح حاء و صاد جمله و باء بنقطه  
بنیم ریزه و مصدر از ان حصب بسکون صا و از باب ضرب یعنی افروختن آتش و فروریزه آتش  
گیره را گویند و ز فرس عشب بضم عین جمله و سکون شین حجه و باء بنقطه گیاه ترجمه اعیان کلا  
بفتح حاء و طاء هملتین و باء بنقطه گیاه ترجمه اعیان کلا بسکون لام از باب فتح یعنی گیاه خوردن

مناص و مفرج است و مفرج است و مفرج است | ملاذ و معاذ است و ملجأ پناه

مناص بفتح میم و نون و صاد جمله جای گریز و مصدر از باب نصر یعنی گریختن و معنی اول آن  
مکان است مفرج بفتح فیم و فاء و را جمله اسم مکان از فرار از باب ضرب یعنی گریختن ملاذ  
بذال حجه اسم مکان از لود از باب نصر یعنی پناه گرفتن بخیری یا به کسی یا بجائے ملجأ بهیم اسم  
مکان از الجا از باب فتح یعنی پشت باز نهادن

حکم داور و محکم جای او | اوله بنیمه همچو شاه گواه

حکم بفتح حاء و کاف و داور و میا بنی و نام پدر قبیله است و حکم بسکون کاف حکم  
کردن از باب نصر محکم بفتح میم و سکون حاء جمله جای حکم کردن اسم مکان از حکم مذکور  
بنیمه بفتح باء بنقطه و کسر یا تحتانیه مشدده و نون حجت و گواه جمع بینات شاهدین و حجه  
و ذال جمله گواه حافه اسم فاعل از شهادت از باب علم یعنی گواهی دادن و حاضر شدن  
جمع شاهدون و شهود و شهود و شهاد و باء و شاه را و ندبان و آب که با بچه بیزدن  
آید وقت زادن آنرا نیز گویند جمع شهوده

ذباب و محی فتن و آمدن | سیاحت بکشتن سیاحت شناسه

فوق باب الفتح و ال معج و او یا بنقطه رفتن مصدر از باب فتح فتحی بفتح میم و کسر حیم و سکون یا و هزه  
آزاد مصدر از باب ضرب سیاحت بکسر سین ممل و یا تختائنه و حاء ممله رفتن در زمین مصدر  
از باب ضرب سیاحت بکسر سین ممله و یا بنقطه و حاء ممله رفتن در آب که از آنرا شنا گویند مصدر از باب فتح

### القطع العاشرة

تجر این قطعه بحر خفیف سُدس مخدوف است و اصل این بحر نزد یک عرب فاعلاتن متفعّلن  
فاعلاتن باشد و بار و زو یک بحر و قسم است خفیف صغیر خفیف کبیر خفیف صغیر و آن فاعلاتن  
مفاعلاتن فعلین باشد مثلاًش چون گئی جفا به کوب و دیا تو دور و فاعله خفیف کبیر و آن فاعلاتن فاعله  
مفاعلاتن باشد مثلاًش چنانکه من گرفت خواهد یارم به نعم آن غمگسار با که گسارم به و این  
مقصود آید مثل ساقیا بر کنایه زلال به تشنگان راز جان گرفت لال به و مخدوف  
آید مثل تو بقیت و سیه دو جهانی به چنانکه قدر خود یعنی دانی به و این قطعه از قبیل مخدوف  
است و آن دو بار فاعلاتن مفاعلاتن فعلین باشد فاعله مصدر ایات این قطعه سالم است زیرا که فاعلاتن است

من وعن ازاله و حقه تا به این گویند چون ام و او یا

من بکسر میم و عن بفتح عین ممله از الی بکسر هزه و فتح لام و قصر و حتی بفتح حاء ممله و تشدید تا و فو قاف  
تا این بفتح هزه و سکون یا تختائنه و کجا و هر کجا کیف بفتح کاف سکون یا تختائنه و فایکو نام و او بفتح هزه

فی و راست و علی بر و کرم حیدر سخن نا انسا و انا ما به

فی بکسر فاء و علی بفتح عین ممله و لام بر کرم بفتح کاف و تخفیف میم حیدر و سخن بفتح نون سکون  
حاء ممله و نا نون و الف مانتا بکسر هزه و فتح نون مشدده و نون و الف و انا بکسر هزه  
و تشدید نون و الف بدستی که مادر همه و وزن یکسان است

انا چون اتی و اتی من به ما چه و من که هر که منع با به

انا بفتح نون ممله و نون بلان الفیکه نویسد و خوانند اتی بکسر هزه و فتح نون مشدده و  
کسر نون دیگر و یا و اتی بکسر هزه و نون مشدده و یا بدستی که من با بالف و قسم است هم  
و آن شش است موصوفه یعنی آنچه و آنکس و موصوفه یعنی چیزیست و شرطیه یعنی هر چه و استقفا می  
معنی چیست و تا می معنی چیزیست و تعبیه معنی چیزی و چه و حرف و آن چهار است تا فیه معنی نیست



بمصدریه که فعل را مصدر گرداند و گاهی که حروف مشبه بافعال را از عمل باز دارد و زائده که بعد از کلمات شرط در آید چون اذا ما من یفتح میم چهارست و صوفی معنی آنکس که و شرطیه معنی هر که استغفاریه معنی کیست و توصوفیه معنی کسی که یفتح میم و عین جمله و نزدیک و تا و پس

اتم و کم شما و ااین مرد | انت تو انت زن و لی تنها

اتم یفتح هزه و سکون نون و ضم تا و توفانیه شما جماعتی مردان کم بضم کاف شما جماعتی مردان ذال نون و الف این مردان یفتح هزه و سکون نون و فتح تا و توفانیه تو مردان است کبسه تا تو زن

ان ولو کرمتی کے ولانہ | اینا ہیجو حیثما ہر جا

ان کبسه هزه اگر و نیست تو یفتح لام اگر متی یفتحین میم و تا و توفانیه و قصر کے و ہر گاہ لا یفتح لام و الف اینا یفتح هزه و سکون یا و تختانیه و فتح نون و یثنا یفتح حا و ہام و سکون یا و تختانیه و ضم و ثلثه کرا

ت پس و قبلش بعذر پس | ال مرد و لمر الت مارا

ت فانیست مشبہ یعنی پس قبل یفتح قاف و سکون با و بنقطه بعد یفتح با و بنقطه و سکون یثنی دال محلیتین پس پیبری و ضم دال و رل کبسه مرلی کبسه لام مرالتا یفتح لام و نون و الف مارا

صه گوئہ اسن دوع و دوران | لم و لک و لکم بیا

صه یفتح صاد و حمایه خاموش باش و گاهه تنوین در آید تنکیه در آید و گوئید صه یعنی خاموش باش و خاموشی صه یفتح میم کن دو نیست و تنوین تنکیه دارند دوع یفتح و ال و عین محلیتین و ذر یفتح ذال مجبور و اعمالیه یعنی دست بار و بگذار امر حاضر از دوع و در از باب فتح یعنی دست

باز و اشتن ماضی و اسم فاعل و ضمیل لزمین دو مصدر استعمل نیست کم یفتح لام نه نفی مضارع کند و بربان ماضی نزدیک کرد از چنانکه گوئی ایضاً بیدم ضرب نزد اما یفتح لام و تشدید میم حرف باشد و آن دو نوع است جائز و خبر فعل مضارع و بنیاد و از کم جانشود با ستغری

نفی و توقع چنانکه گوئی لکما بضرب یعنی هنوز نزد و استثنایه جی الا و اسم باشد و آن ظرف زمان ماضی باشد یعنی آنکا و فعل باشد تنوین کم فعل ماضی از کم از باب نصر یعنی گرد کردن و باصلاح

آوردن کم یفتح با و ضم لام و فتح میم مشدود بیا و بیار بعین گوئید مرکب است از زائده و کم امر و گوئید گویند یا زل دام و جازمین گویند و فر و است



فومی و نه می اندر این زن	مرد را ذوالف و ست با ندر
فومی یکسر فال مجیه و نه می بها و الف که بنویسند و کسر فال مجیه فنده بها و الف و کسر فال مجیه و بها و کسر و این زن و الف و الف مجیه و الف این مرد و اسم موصول آمده و بعد از آن استغفار میباید چنانکه گوئی ما ذالین حبیب است آنکه ذوالبضم فال مجیه آخر و که ذوالسم موصول است و باقی اسم اشارت	
ملک آتزان چو فلک است آخر	آخر آنجا چو هلک است
ملک یکسره تا فوقانیه و سکون لام و فتح کان آن زن و فلک بفتح فال مجیه و الف که بنویسند و کسر لام و فتح کان آن مرد و هم بفتح مثله و تشدیدیم آنجا هتلف بفتح با و الف و ضم ها و دیگر و نون اینها	
مخیر جز قطره گز اینها نیز	ر به و ر به و ر ب
غیر بفتح غین مجیه و سکون یا استخوانیه و راهمه جبره قط بفتح قاف و تشدید طاهمه مضموم هرگز ظرف زمان است از برای مبالغه ماضی منفی مثل ما راتیه قط ندیدم و راهمه گز اینها بفتح هجره و سکون یا استخوانیه و ضا و مجیه نیز مصدر از باب ضرب یعنی باز آمدن و گشتن چنانکه گوئی فعلت ذلک اینها یعنی کردم آنرا نیز یعنی باز گشتم و باز آمدم بان رت بضم راهمه و تشدید و تحقیق باء بنقطه بسا و اندک و گاه می پیوندند بان ما را تا بفعل و در تواند آتش مثل باید و الذین تا را مثل رت	
مرد و مندر و از آن زمان باز است	ایها اییه دور شو بفر
مرد بضم میم و ذال مجیه و مندر بضم میم و سکون نون ذال مجیه از انوقت بان اسم و حرف هر دو آمده اند ایها اییه هجره و سکون یا استخوانیه و بفتح کما تا نون و شود و یکسر هجره خاموش باش باز است یا یکسر هجره و سکون یا استخوانیه و کسر از برای کسخت یا در عمل گویند کینه یعنی نون از برای طلب هجره است و یکسر نون از برای طلب سخن غیر منی مهلا آهسته باش و یا خاموش	فلس اندک کج نیک کج
مهلا بفتح میم و سکون با و فتح لام با تنوین آهسته باش و در رنگ کن و اما بالین در وقت خوش آمدن چیزه گویند و یا خاموشا حالا و قلما بفتح قاف و لام شده و میم با الف اندک کرب است از فعل و حرف کج بفتح باء بنقطه و کسر خا مجیه مخففه و شده با تنوین نیک و خوشا کلمه ایست که در وقت مدح و رضا گویند این سه بیت از لطایف است	
القطعة الحادی عشر	

	بحران قطعه و قطعه دوم یکی است
<p>رجا امید کرد آن سست مسخ و محل جواز          از و امی و نصفیت محل صوت و جرس کی و از          رجا بفتح را، مملعه و جیم مملعه و دانه یعنی امید و ترس و مصدر از باب نصر یعنی امید و اشتن و ترسیدن          و مقصور آمدن یعنی کرانه آسمان و جاه و غیر آن و جمع دویم از باب پس رجا شترک نباشد میان امید و          کران چنانچه برده شیخ گمان سنوع بفتح سین مملعه و سکون و او و عین مجمره مصدر از باب نصر یعنی روا          بودن و بگلو فرو گذاشتن طعام و شراب و بگلو فرو شدن محل یکسر مملعه و تشدید لام حلال یعنی و          و بیرون حرم که و کسیکه از حرام بیرون آید و مصدر از باب ضرب یعنی طلال شدن و بیرون آمدن          زن از عدت و واجب شدن عقوبت و رسیدن قربانی بجا نگاه آن جواز بفتح جیم و از و مجمره مصدر          از باب نصر یعنی روا شدن و بگذشتن و جواز از ابدان را و آب را که بجا برپایی و دهند و بگشت زار بر بند          و گردنامه را نیز گویند نصفیت بفتح نون و صا و مملعه و فاعل و دانه صوت بفتح صا و مملعه و          سکون و او و تاق و قانیة و از جمع آهوات و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن جرس بفتح و کسر          جیم و سکون را و سین مملعین آ و از ضعیف</p>	<p>رجا امید کرد آن سست مسخ و محل جواز          از و امی و نصفیت محل صوت و جرس کی و از          رجا بفتح را، مملعه و جیم مملعه و دانه یعنی امید و ترس و مصدر از باب نصر یعنی امید و اشتن و ترسیدن          و مقصور آمدن یعنی کرانه آسمان و جاه و غیر آن و جمع دویم از باب پس رجا شترک نباشد میان امید و          کران چنانچه برده شیخ گمان سنوع بفتح سین مملعه و سکون و او و عین مجمره مصدر از باب نصر یعنی روا          بودن و بگلو فرو گذاشتن طعام و شراب و بگلو فرو شدن محل یکسر مملعه و تشدید لام حلال یعنی و          و بیرون حرم که و کسیکه از حرام بیرون آید و مصدر از باب ضرب یعنی طلال شدن و بیرون آمدن          زن از عدت و واجب شدن عقوبت و رسیدن قربانی بجا نگاه آن جواز بفتح جیم و از و مجمره مصدر          از باب نصر یعنی روا شدن و بگذشتن و جواز از ابدان را و آب را که بجا برپایی و دهند و بگشت زار بر بند          و گردنامه را نیز گویند نصفیت بفتح نون و صا و مملعه و فاعل و دانه صوت بفتح صا و مملعه و          سکون و او و تاق و قانیة و از جمع آهوات و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن جرس بفتح و کسر          جیم و سکون را و سین مملعین آ و از ضعیف</p>
<p>حاضیض غائر غور است مجمل و تشبیه          ایقاع و ربوه و تل است سجد و مضبیه فزان          حاضیض سجا مملعه و ضا و نین مجتهدین بوزن عزنیه پایان و دامن کوه و مطلق زقین جمع حضااض          غائر یعنی مجمره و از مملعه زیر زمین و آب پنهان بر زیر زمین و اسم فاعل از غور بفتح غین و سکون          و از باب نصر یعنی بر زمین کوه تشبیه فرو شدن و آب بر زمین فرو خوردن و منفعت رسانیدن          و دیت و اودن و غور بر زمین مخاک و تشبیه و آب پنهان و زمین متامله را نیز گویند مجمل بفتح هاء و          سکون جیم و نینها در میان کوه با جمع مجمل و بده بفتح و او و سکون و او و ال مملعه زمین تشبیه و کچهر          کردن جمع و بده و او و ایقاع بفتح باء تخانیة و فاعلین مملعه زمین بلند تر بده بفتح و ضم را، مملعه و سکون          باء بقطه زمین بلند جمع ربی و ربی و و ابی تل بفتح تا و قانیة و تشدید لام پشته که سرش از فراخ          نحوه جمع تلال و تل و بعضی بطا خوانده اند و با نیمی نیافته اند و اخر ارض کرده اند سجد بفتح نون          و سکون جیم و و ال مملعه زمین بر بالا و راه سر بالا جمع جود و سخا و و از سجد مضبیه بفتح با و سکون ضا و          مبعوضه باء بقطه پشته جمع مضاب و مضب و باران بزرگ قطره را نیز گویند جمع مضب فارسی است یعنی بلند</p>	<p>حاضیض غائر غور است مجمل و تشبیه          ایقاع و ربوه و تل است سجد و مضبیه فزان          حاضیض سجا مملعه و ضا و نین مجتهدین بوزن عزنیه پایان و دامن کوه و مطلق زقین جمع حضااض          غائر یعنی مجمره و از مملعه زیر زمین و آب پنهان بر زیر زمین و اسم فاعل از غور بفتح غین و سکون          و از باب نصر یعنی بر زمین کوه تشبیه فرو شدن و آب بر زمین فرو خوردن و منفعت رسانیدن          و دیت و اودن و غور بر زمین مخاک و تشبیه و آب پنهان و زمین متامله را نیز گویند مجمل بفتح هاء و          سکون جیم و نینها در میان کوه با جمع مجمل و بده بفتح و او و سکون و او و ال مملعه زمین تشبیه و کچهر          کردن جمع و بده و او و ایقاع بفتح باء تخانیة و فاعلین مملعه زمین بلند تر بده بفتح و ضم را، مملعه و سکون          باء بقطه زمین بلند جمع ربی و ربی و و ابی تل بفتح تا و قانیة و تشدید لام پشته که سرش از فراخ          نحوه جمع تلال و تل و بعضی بطا خوانده اند و با نیمی نیافته اند و اخر ارض کرده اند سجد بفتح نون          و سکون جیم و و ال مملعه زمین بر بالا و راه سر بالا جمع جود و سخا و و از سجد مضبیه بفتح با و سکون ضا و          مبعوضه باء بقطه پشته جمع مضاب و مضب و باران بزرگ قطره را نیز گویند جمع مضب فارسی است یعنی بلند</p>



تسینند بفتح سین جمله و کسر میم و ذال محجه نان سفید و کسکه بفتح وال و سکون را و مملتین و فتح میم نان میدره و آرمیده و الحاق با مشهور نیست محل بفتح ناء محجه و تشدید لام سکره و م و لا و بجر و جاز کسکه و تشکر کسکه و گایست در گردن پیوسته سر و راه در ریگ و مرغ بی پر طاها را یکی یک است جمع خلال رغیف برای همراهِ زمین محجه و فابوزن شریف نان تنک جمع آغفه و تحف و در عثمان بدر بفتح با و بقطه و سکون دال همراهِ و همزه آغاز کردن و بیافزیدن و آبله و سهر خج بر آوردن از باب فتح ابتداء مصدر افتعال یعنی آغاز کردن

و طلیح دال و مع جدی و عناق نرغاله | چنانکه خبر نر و ضان پیش تیس نهار  
و طلیح بفتح قاف و کسر طاء و عین مملتین رنه و کسند و رمه گا و قاز یا نه جمع اقطاع و آقا طلیح و قطعات جدی بحجم سکون دال جمله نرغاله نر جمع جدا و اجدی و ستاره پسین را از نبات انغش نیز گویند و نام برجیت بر آسمان عناق بفتح عین جمله و نون و قاف نرغاله ماده و شتر ماده و سیه گوش و گو میدی جمع عنوق و سختی را نیز گویند و نر بفتح میم و سکون ممله و را محجه نر و واحد با و غرضان بفتح ضا و محجه و سکون همزه گویند و شیه و اسد ضان جمع ضنین قیس بفتح تاء و قاف نیه و سکون یا و تختانیه و سیدن ممله نیز که گشتن دهد و آهوی نر جمع آتیا س و طویوس میوسان نر بازی قومیت

ابو الملیح چکاوک و سهت قیره نام | چو نسر کر گسی چون صقصر خرغ جاز می باز  
ابو الملیح بفتح میم و کسر لام و حاء جمله کنیت چکاوک قیره بفتح قاف و فتح و تشدید یا و بقطه و را جمله نام او جمع قیره و در فرس چکاوک و کیلک و گونیک و بکله و بکله گویند نسر بفتح نون و سکون سین و را و مملتین کر گس و گوشت اندرون هم است چون خسته خرما نسور و نام می است و دو ستاره معروف است که نسر طائر و شتر واقع گویند و هم و نسر ان گویند صقصر بفتح صا و ممله و سکون قاف و را و جمله خرغ و شیه بسیار تر شتر و دو و شتاب خرما جمع صقور و صقار و گوش آفتاب و سختی آنرا نیز گویند بازی با بقطه و را و محجه یوزن قازی بازی غیبت که با و می کنند جمع نزاره

صغیر خر و جبار می شوا و احوال خشک | حدید تیر و سن چو فسان و مقطع گاز  
صغیر بصا و ممله و عین محجه و را و جمله خر و فعلیل از صغیر از باب کرم یعنی خر و شدن جمع صغار و صغرا و صغورا و در بعضی نسخ و صیف خر و آ درده بفا یعنی شاستان حیوانی است مقدار ملخی

که می بود و او را می کند و چهارم جبهه را با نقطه فتح را از جمله جزاوه در محل گونید یعنی سمت زکری  
و مونت و احد و جمع در و یکسان است جمع چهار بات نشو و نما بعضی شین و نقاشی استین زبانه آتش  
بی دو و پیمانی چهارم نیست غلب یکسر سیم و سکون خا و حجه و فتح لام و با و نقطه چنگال فرغ  
فچه شیر و سیاه و اس بی و زمان جمع خال جدید بجا و الدین سمات حیرت خیل سمت از حدت  
از باب ضرب یعنی تیز شدن و تیز کردن جمع حد و مسکن یکسر سیم و فتح سین سمله و تشدید نون فسان  
و آن غلی است که آن تیز کنند و بعضی گفته اند که سنگ بلور است جمع مسان قطع یکسر سیم و سکون  
قاف و فتح طار و عین هاتین کار ویرینه گویند

همه است و وضو آب و دست نیت هم بنی قبله و کعبه سمت و چون صلوة نماز  
کلیع بر او عین هاتین مصدر تفعل یعنی شستن اکار یعنی دست و پای بدن جهت آید است  
را اگر ع گویند وضو یعنی تیز و او وضو و حجه صدر از باب کرم یعنی روشن روی شدن و وضو یعنی  
پاک کردن آید سمت که در آن روشنی و پاکی هست نیت یکسر نون و فتح یا و تشدید شده و غمض  
مصدر از باب ضرب یعنی خواستن و صحبت کردن و نگاه داشتن و از بابی بجای گشتن جمع  
بنی فتح با و نقطه و سکون و فتح یا و تشدید شده و کعبه فعیل است یعنی مضوی یعنی پنا کرده شده از بی  
از باب ضرب یعنی بنگر کردن قبده یکسر قاف و سکون با و نقطه پیشگاه جمع قبل مدین سبب کعبه را قبله  
گویند صلوة فتح صلا و نماز و وضو و در و دو عا و استغفار و کنش جمع صلوات

عطاس عطسه جمع لاغری جذام خوره جان و بلع و بدان بیدل و سبب تاز  
عطاس ضمیمه و طار و سین سمات عطسه یا فاعله که عطسه آورده و جذام از باب بضر و ضرب  
یعنی عطسه زدن و گویند عطس الصبح فکاهه شد صبح جمع بفتحتین عین مصل و حیم و فال لاغری مصدر  
از باب علم یعنی تاز و لاغر شدن جذام ضمیمه و ذال بحر خوره با و عطی است و نام قبیله و جمع قبله  
یعنی پیشک جد شوی غده که در زمین باشد جبان افتح حیم و با و نقطه مدول جمع اجاب صفت از  
چین از باب کرم یعنی بزرگ شدن با و عین مصل مدول صفت از باب از باب ضرب یعنی ذل  
شدن بدان یکسر او و ذال مصله حق و گران این سمت تصحیح شارحان و آن بیدل است از ایشان  
ظاهر الهمیدان است فتح با و سکون یا و تشدید یعنی مدول فعلان سمت از بی یعنی پاک کردن

مبدول شدن از باب ضرب فتح بحیرت نظم تنقید کرده تسحب بسین و عا و هملین و بار  
بنقطه صد فعل یعنی ناکردن

نیم سد و می نیز هم بذمی بی شرم | رسیل بهره و بعله زن و بخی هم از

نیم فتح زاز حجه و کسر نون سند فاکه نشانه بود و در بی جمع ز نماز یعنی حرام زاده و می بدل  
و عین مملین سپر کیه پیسری گرفته باشد جمع اوعیا و فعلیل از عا و از باب کرم یعنی راه پست  
شکل بندی با و بنقطه و ذال حجه بی شرم فعلیل است از باء از باب کرم یعنی پلید زبان شدن با  
از باب نصونی فخش گفتن یا از بدو از باب فتح یعنی ناپسند آمدن و قبول کردن و چون بدین زبان  
و فخش کوی بی شرم باشد بی شرم را بدی گویند رسیل بر او و سین هملین بوزن سیل  
و هر و بعله فتح با و بنقطه و سکون عین هم که زن مونث فعلیل جمع بعلال و بعلل نیز زن را و شوی را و  
زین را که باران نرسد بدان و خرمان را که آب آن خش خورنی آب وادن و نیز چیر را گویند و نام  
بی است و مصدر از باب فتح یعنی شوهر کردن و عمر یا زن و بی بنون و نیم هم از جمع انجیا و انجیه و  
بنیون فعلیل است از بخا از باب نصونی ناکردن و بنجه لقبی است موسی علیه السلام را

کلیم هم سخن مست و حرفت هم پوشیده | قرین ندیم بود و هم و شریک است

کلیم هم سخن و جرات کرده و لقبی است موسی علیه السلام فعلیل است از کریم از باب ضرب یعنی خسته  
کردن و حرفت بکار و از هملین همه پوشیده جمع حرفا و فعلیل است از حرف از باب نصر و ضرب یعنی پوخته کردن  
چون یار و هم تالیپوشکی است قرین گویند ندیم بنون و ذال هم که بوزن ندیم یعنی فتح جمع قدام و  
ندام و از صلا گویند این فلان می الشران قنود بین شریک بشین بهره و زای سله آنها جمع  
شرکا و فعلیل از شرکت از باب علم یعنی ناکردن

اکیل هم خور و هم کاسی بی هم نام | رفیق یار موافق عشیر چه ساز

اکیل هم کاسه فعلیل از اس از باب نصونی خوردن می فتح سین هم که و کسریم و تشدید یا هم  
جمع میون اسمیاء رفیق یار و موافق یار و چه است جمع رفقا و فعلیل است از رفیق دست  
در کردن بستن و از رفیق یعنی چیزی کردن از باب نصر و ضرب یعنی محمده و راهم  
همه ساز و هم زندگانی جمع عشاء و ده یک را گویند فعلیل از عشاء از باب ضرب یعنی



دوم شدن جمع اعشاء و عشیه قبیله را گویند نیز عشیره خویشان این سه بیت از ملقات است  
القطعة الثانیة عشر

این قطعه در بحر مل ثمن مقصور است و آن دو با فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

قرم غط لیت حلا حل سید و اس تمام | محتم است و دست صد و شصت و خمر و اس نام  
قرم بفتح قاف و سکون را، ممله مته و کشن اشتر غط لیت بکسر عین حجه و سکون طاء و کسر  
راء مملتین و سکون یا و تتحانیه و فامته و جوان مرد و یچه باز جمع غطار لیت حلا حل بجایین  
مملتین اول مضوم دوم کسور مته رسید بفتح سین ممله و کسر یا و تتحانیه مشدده و دال  
ممله مته فاعیل با فاعیل از سود از باب نصر یعنی مته شد جمع سآوة و سیاید و سآوة را بر سآوات  
جمع الجمع کنند و شوه و زبیر را نیز سید گویند و لغبی است کجی را علیه السلام سید الشهداء امیر المؤمنین  
همزه سیدان تشبیه امیر المؤمنین حسن و حسین را س بفتح راء و سین مملتین مته مصدر را ز ریا سه  
از باب فتح یعنی مته ترین کردن همام بضم با مته بزرگ سمن و دست بفتح و دال و سکون سین مملتین  
و تا و فاقانه دشت و صحرا و دست جامه و دسته کاغذ و صدر بیت یعنی پیشخانه حج و ستوت شتر  
بفتح شین حجه و سکون یا و همزه خمر جمع اشیا و اسم بکسر نزه و سکون عین ممله نام جمع اسمائیس  
اسامی و اسماء اصل سموه را اخذ کردند و همزه وصل از اول و را آوردند و دران لغت

و دیگر است اسم بضم نزه و کسر سین و شم بضم سین

عقوه ساحت ام کار و قول گفت و فعل کرد | جنب پہلو جا کمر سایه نگهبان سطح بام

عقوه بفتح عین ممله و سکون قاف ساحت و میان سرای را گویند اسم بفتح نزه و سکون نیم  
در او ممله کار و فرمان و مصدر از باب نصر یعنی فرمودن و بسیار گردانیدن جمع امور و او امر قول  
بفتح قاف و سکون و او گفتار از باب نصر یعنی گفتن جمع اقوال بس اقاول فعل بکسر فاء  
سکون عین ممله کردار و مصدر از باب فتح یعنی کردن جنب بفتح جیم و سکون نون و با بنقطه  
پہلو جمع جنوب و ناجیه جمع اجنبه و فرمان و سفر را نیز گویند کقوله تعالی علی با فطرت فی جنب الله  
و انصاحب بالجنب و نام قبیل است از زمین و مصدر از باب نصر یعنی دور کردن و پهلوی  
کسی زبون جا بجم و او ممله مسانه جمع حیران و حیره و اچهار و نگهبان را جا را گویند همچنان

که گویند اند جا رک سطح بفتح سین و سکون طاء و حاء مصلات بام و زوهر چیری و مصدر  
از باب فتح یعنی گشته اندین و خانه را بام کردن جمع سطح

نون ننگ یح بوی و باد غنمین منیع | نوم خواب ششی فتن بعد دور می خطوه گام

نون بفتح لام و سکون و اوانک و گونه روی جمع الوان و لونیت از خرا نیز بر یکسر راه مهمل  
و سکون یا تختانیه و حاء مهمل بوی و باد و جمع ریح و اوداج و دولت را نیز گویند که قوله تعالی  
و تذهب ریحکم غیم بفتح غین مجر و سکون یا تختانیه منخ و ابریکه همه آسمان را پوشد جمع غیوم و  
تشنگی و گرمی اندرون را نیز گویند و مصدر از باب ضرب یعنی تشنه شدن همین بفتح غین مجر و سکون  
یا تختانیه ابری که آسمان را پوشد جمع غیمک و اشترست را نیز غین گویند و مصدر از باب ضرب  
یعنی فرا پوشیدن چیری دست را و فرا پوشیدن منخ آسمان را و تشنه شدن و تش لبشوریدن  
نوم بفتح نون و سکون و او خواب و مصدر از باب علم یعنی نقصن و کشته شدن جامه و کاسه  
شدن باز آرششی بفتح میم و سکون شین مجر و مصدر از باب ضرب یعنی رفتن پیاده و بعد بضم  
باء بنقطه و سکون عین و دال مهملین و قدی و دور شدن مصدر از باب کرم خطوه بضم  
خا مجر و سکون طاء مهمل گام یعنی میان و وقدم و فرمان برداری جمع خطیات

نیده مسکه دهن و عین قطن بنیه صوف یستم | کوز کوزه قصه کاسه قدر و یک کاس جام

نیده بضم زاز مجر و سکون باء بنقطه و دال مهمل مسکه و عین بضم و دال مهمل و سکون ناز و عین و  
باران اندک که گویا زمین جذب کند و بیماری گو سفندلان و دلیو اکل و خرمی بنیدگیها جمع  
اوان و دال قطن بضم قاف و سکون طاء مهمل بنیه جمع اوطان صوف بضم صاد  
نمایا بضم میث جمع اصوات و مصدر از باب نصر یعنی بسیار شدن بضم گو سپند میث از اوان  
کوز بضم کاف و سکون واو و زاز مجر کوزه دشته و ارجع اکواز و کیزات و کوزه قصه بفتح  
قاف و سکون صاد و عین مهملین کاسه جمع قصاع و قصع قدر یکسر قاف و سکون ال  
در اوان مهملین و یک قصه کاس بفتح کاف و سکون حیر و سین حلقه بامش از باب جمع اکوئین کاسان

افتت شلغم قیل نره ع کشت یح و خل | کدس خرمین خرمه پشته صعلات افتت خرمین

افتت بضم کلام و سکون فا و نا و ف تا نیه شلغم و مانند آن قیل لفت ششی مثله قبل بضم باء بنقطه و سکون



قاف تره جمع بقول و مصدر از باب نصر یعنی ریش مرد بر آمدن و دندان اشتر بر آمدن و گیاه  
 پدید آمدن زرع بفتح زاء مجرور سکون را و عین مهملین کشته و گویند کشت سبزه جمع زرع و  
 مصدر از باب فتح یعنی کشت کردن و رویا پندن ریح بفتح را و همزه و سکون یا و تحتانیه و عین  
 مهمله اقرونی و زیادتى و بلندى جمع ریا ع و مصدر از باب ضرب یعنی افزون و زیادتى شد  
 و باز گشتن و دخل محصول را بجهت آنکه زیادتى است بر تخم ریح گویند گدس بضم گان و سکون  
 وال و سین مهملین خرمین ناگفته جمع اگداس خرمه بفتح حا و همزه و سکون را و مجرور دسته گندم  
 و بهریم و جز آن جمع خرم صعب بفتح صاد و سکون عین مهملین و با و بنقطه تنید یعنی آنکه رام نباشد  
 و لقبى است ذوالقرنین را و صفت از صعوبه از باب کرم یعنی دشوار شدن جمع صعب آلف  
 بهمه مدوده و کسرون و فاشتری که از مهارت بی بنال اسم فاعل از آلف از باب علم یعنی کردن  
 و تنگ داشتن و چون مهارت بی اشتی کشند رام شود بی رام لازم آلف باشد آن جهت تفسیر  
 آلف واقع شده و آلف اسم فاعل آمده از آلف از باب ضرب یعنی برینى زدن و تا بنی رسیدن  
 آب و غیر آن و تیز کردن و آلف اکنون بی را نیز گویند

شعر سن مخسر دندان طفر ناخرن جلد پوست | خدرخ و جوت اندرون ضیق فحنک تنگی گام  
 انخر بفتح تا و متناشه و سکون عین مجرور و راه همزه دندان پیش و در بند میان کفر و اسلام و محل  
 ترس و بیم در میان شهر و مصدر از باب فتح یعنی دندان شکن و بر دندان زدن و ویران  
 کردن جمع معنی دوم نخورسن بکسر سین مهمله و تشدید نون دندان و زاد و عمر جمع اسنان  
 بس اسنا و کار نیز را سن گویند سن النوم و انه سیر قوس بکسر صاد و مجرور و سین مهملین دندان  
 جمع اضراس و ضروس و باران اندک جمع ضروس طفر بضم طاء و مجرور و سکون فا و راهمه خرن  
 جمع اطفار و طفر نیز ناخن چشم و چکال مرع و تم چارپائی و پیش و رو پس گوشه کمان را گویند  
 جلد بکسر حم و سکون لام و دال همزه پوست جمع جلوده حذ بفتح خاء و مجرور و تشدید و دال همزه  
 رخسار و شکاف زمین و مصدر از باب نصر یعنی زمین کردن جمع خرو جوت بفتح جیم بکون دا و  
 و فاندرون شکم جمع اجواف و میان هر چیزی و زمین هموار را جوف گویند و نام وادی است  
 و زمین عاذ خفیف بکسر و فتح ضا و مجرور و سکون یا و تحتانیه و قاف تنگ شدن از باب ضرب جمع

اصیاق حاک بفتح تین جا، مملو نون کام و زیر وقت جمع اخاک حاک الخ و بقارن

آدمی النسی و انسان مردم و جنی پری | ابر ضر و شوه پاره عمره و تاوان جین ام

آدمی بمفره مهروده و فتح دال مملو کسر میم و تشدید میم مردم منسوب با دم علیه السلام و شیخ

از برای ضر و شوه شجر آدمی گفت بسکون الیا و آدمی و مردم سیاه گوشت را و اشتر سفید و آهلو

که خطهای خاک رنگ دارد آدم گویند جمع آدم انسی یکسر عمره و سکون نون و کسر سین

مملو و یا، مشدده یکی آن مردم جمع اناسی و هر پای را از جانب بیرون انین گویند النسی القور

شکم کمان که روی قرآ شده دارد انسان یکسر عمره و سکون نون و سین مملو مردم واحد جمع

و مذکر و مؤنث یکسان باشند و مرکب چشم دهم انکشت رانیز گویند و نام آبی است در عرب

چینی یکسر جیم و نون و یا، مشد دین پری جمع جن و جنه ابر بفتح عمره و سکون جیم نیز آمده یعنی

مزد و دادن و مزدور کسی بودن و برشتن استخوان پس از شکستگی ریش و بضم و کسر و فتح را و مملو

و شین حجه پاره جمع روشنی غرم بضم غین و سکون را و مملو تاوان و مصدر از باب علم یعنی

تاوان دهنده و آرزو مند گوشت شدن نین بفتح دال مملو و سکون یا و تحمید مملو گویند را و مملو جین و نون

اصح انکشت است و لیک ابهام انکشت است | ابا و سبابه است و وسطی بمصر و خضر تاصو

اصح یکسر عمره و سکون صا و مملو و فتح و کسر با و بنقطه و فتح عمره و کسر با و ضم هر دو هم فتح با

و عین مملو انکشت جمع اصابع و نشان و اثر نیک را اصح گویند و مصدر از ان صبح از باب

فتح یعنی راه نمودن با انکشت از روی غیبت بر باد ران نهادن تا آنچه در دست و در بار دان

دیگر رود و ابهام یکسر عمره و سکون با و بنقطه انکشت نر مؤنث جمع ایا میم و ابهام صا و مملو لیک یعنی مجبول

گذاشتن و بسته کردن و بیرون آوردن زمین نبات بهی را و بهی نوعیت از خار و گویند

جو و دست سبابه بفتح سین مملو و تشدید با و بنقطه انکشت شهادت که بر پهلوی ابهام است

و و شتام دهنده و مبالغه فاعل از سباب از باب لفر یعنی و شتام دادن و وسطی بضم واد و

سکون سین و طاء مهملین انکشت میانگی و تانیث اوسط بمصر یکسر با و بنقطه و سکون نون

و کسر صا دورامی مهملین انکشت به پهلوی کلان جمع بنام خضر یکسر خا و حجه و سکون نون

و کسر صا دورامی مهملین انکشت کنه و ملک گویند جمع خا صر

سقم چهارمی و صحت تندرستی تیه گبر  
 بفتح و هم بریم است و خون قلنس قی النی جام  
 سقم بضم کنین هماء و سکون قاف بیار شدن از باب علم صحت بکسر صا و ففتح و تشدید حاء  
 مهملین تندرستی و تندرست شدن از باب ضرب تیه بکسر تا و فوقانیه و سکون یا استخانیه  
 و یا نیابان که رونده دران هلاک شود و گویند چیران شود جمع ایتیه بس اتاویه و مصدر  
 از باب ضرب یعنی بگر کردن و چیران شدن فتح قاف و سکون یا استخانیه و حاء همایه  
 جمع اقیلاح و قیوح و مصدر از باب ضرب یعنی بگر کردن و هم بفتح دال هماء و تحفیف میهم خون  
 اصل و مو بفتحین نزدیک جمهور و دم بسکون میم نزدیک میبویه و دم بفتحین نزدیک میبویه  
 جمع دما و دمی قلنس بفتح قاف و سکون لام و سین هماء انچه از خلق بر آید پس اگر بازگردنی  
 گویند و رسن کشتی که از لیف باشد جمع قلوس و مصدر از باب ضرب یعنی فی کردن و کف انداختن  
 ثواب و کف بر آوردن و تازیانه زدن و کشتی را رسن کردن بفتح لام ترشی که از گلابی بر آید فی کس  
 خون تشدید یا گوشت خام و تخم صلی نوی بفتح نون کسره و او را نقل کردند بفتح و او را یک درند و یا باغ نام

## القطعة الثالثة عشر

بجس این قطعه و قطعه ضیا و نور یکی است

سباز و بطل باسل و شجاع و دلیل  
 شعیبه و صبر و کتان جو است چاشن و غیر  
 سباز زیبا و بنقطه دراء هماء و زاء و حیه اسم فاعل از سبازة از باب مفاعله یعنی با کس و جنگ  
 بیرون آمدن و کسیه جنگ کند و دلیل باشد بطل بفتحین باء بنقطه و طاء هماء و شجاع از باب  
 زیاب کرم یعنی دلیل شدن جمع بطل باسل بیاء بنقطه و سین هماء اسم فاعل از باب سبازة از باب  
 علم یعنی سخت و دلیل شدن و تسیر را نیز گویند جمع باسل شجاع بضم شین محم و حیه و سین هماء  
 صفت از شجاعت از باب کرم یعنی دلیل شدن و مار بدر را نیز گویند جمع شجاعت و شجاعت و کلمات  
 شین و سکون حیم و شجعه بفتحات شعیبه بضمین و سین و را همالین جو و احد شعیبه و شیر  
 کار دمی را که دو طرف سرش تیز باشد و نیز نمایی اعمال حج را هم گویند صبره بضم صا و  
 هماء و سکون باء بنقطه و را هماء چاشن یعنی با نیند گزدم جمع صبر عربی نیز آمده یعنی انچه باشد از  
 ال وقت ترس کتان بفتح کاف و تشدید تا و فوقانیه معروف است و غیر فارسی قوم است



و زمین که باران نیامده بر آن جمیع حوزة مصدر از آن جز از باب نصر و ضرب یعنی بریدن گویا نیز  
 بی گیاه دبی باران گیاه و باران بریده شده از آن است بفتح حوزة و سکون میم و تا فوقانیه جاری  
 بلند و گویند پشتهای خود جمیع است خیار بفتح خاء و باء بنقطه و را جمله زمین نرم سنگ آمیز  
 آسازه بکسر حوزة و خا و ذال مجتنبین بگیرد دست جمیع آسازه پس آغذه و زمینها را کسی از برای خود  
 جمیع کند و تصرف کند نیز آسازه گویند قدیر یعنی حوزة و ذال و را جمله زمین نیز آبست یعنی آبگیر است  
 اما بجهت شهرت تفسیر کرد آن قلع بقاف و عین جمله زمین هموار و نرم جمیع اقوع و اقواع و قیغان  
 و بعضی گفته اند قبیحه جمیع است و اسم است که نفوذت مثل قلع این بیت از حقا است

## القطعة الرابعة عشر

این قطعه در بحر رباعی است و آن دو بار مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعلن باشد و رباعی چهار  
 مصراع باشد و متافیه لازم باشد و در رسوم اختیار گویند راست اگر قافیه آر و آنرا رباعی  
 مصرع گویند و اگر نه خصی خوانند و مصلح بابی است و موسیقیان آنرا ترانه گویند و آن مصلح به بحر هزج

بصم و عتب رتب چهارم فقر است اینها همه چیست فقرهای شیر است

بصم بطعم باء بنقطه و سکون صا و همزه فقر میان خضر و نصر جمیع البصام عتب بفتح تین عین جمله  
 و تا فوقانیه و باء بنقطه فقر میان نصر و وسطی و جمیع عتب یعنی آستانه در رتب بفتح تین را جمله  
 و تا فوقانیه و باء بنقطه فقر میان وسطی و سبابة و شدة و سختی و مصدر از باب علم یعنی ریخته شدن  
 فقر بکسر فا و سکون تا فوقانیه و را جمله فقر میان سبابة و ابهام فقر بصم فا و سکون را جمله  
 و جیم کشادگی میان دو چیز شبر بکسر و فتح شین مجوز سکون باء بنقطه و را جمله بدست یعنی از ابهام  
 تا خضر جمیع اشبار بفتح شین مصدر از باب نصر یعنی بدست کردن و عطا دادن

## القطعة الخامسة عشر

این قطعه نیز در بحر رباعی است و در ذکر اسامی از و اوج طاهرات نبی صلی الله علیه و آله و سلم

نه جنت نبی که پاک بود و ندم به بادعائش و خدیجه محتضر مه

عائشه بعین جمله و شین مجوز خیر امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما و شش سالگی  
 پیش از هجرت بسته سال یا بدو سال در عقد نکاح حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در آمو

در سال دوم از هجرت کربلا در بقیع مدفون شد و اسم فاعل آمده از عیش از باب ضرب یعنی بر لیتن <sup>بجای</sup> بقیع خاک و کسره دال و جیم مشهور و نیز بضم خاء و فتح دال نه بان از عرب و دختر خلیفه بن اسد رضی الله عنهما پیش از بعثت بعقد نکاح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم درآمد و گویند و سال اول از بعثت فوت شد و تائید خدیج آمده یعنی تمام خلق و ناقص مدت فعیل از خدیج از باب ضرب یعنی بکشد و نشتر مثل از فوت

با ام حبیبیه حفصه بود و زینب <sup>میمونه صفیه سوده</sup> ام سلمه

ام حبیبیه فتح حاء ملامه و باین بنقطه نام آورد و گویند نه و دختر ابی سفیان رضی الله عنهما و سال ششم از هجرت بعقد نکاح رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و در زمین حبشه بنزد و بیج نجاشین و گویند و در مدینه بصلاح امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه و در سال چهل و چهارم یا چهل و گودوم از هجرت فوت شد و در مدینه و تائید حبیبیه یعنی دوست و دوست آمده از محبت از باب ضرب یعنی دوست داشتن و حفصه فتح حاء ملامه و سکون فاء و صاد ملامه و دختر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنهما و در سال نهم از هجرت بعقد نکاح حضرت بنی صلی الله علیه و سلم درآمد و چهل و پنجم و گویند بیت و منعم و گویند سببت و هشتم از عالم بیرون رفت و شیر را حفصه گویند متواند بود و از حفص از باب ضرب یعنی سوگند خوردن که تکیب بفتح زاء و مجر و سکون یا یا تختا نیب بفتح نون و با و بنقطه دختر حبش رضی الله عنهما و در سال بیستم از هجرت فوت شد و بدین و دفن شد بقیع میمونه بفتح میم و ختم حارث ابن عزن رضی الله عنهما سال نهم از هجرت بعقد نکاح پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام و در سال شصت و یکم فوت شد و میمونه حجه را گویند یعنی فاعل از زمین از باب کرم یعنی خمیده شدن و در صحاح گویند یمن فلان علی نور فتمیمون امی صابر مبارک علیه صم صفیه بفتح صاد ملامه و کسر فاء و تشدید یا یا تختا نیب و دختر حمی ابن الخطاب رضی الله عنهما و در جنگ خیبر و سرزمین حیه افتاده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را از برای خود اختیار کرد و گویند برادر او کرد و بعقد نکاح خود در آورده و سال پنجاه و پنجم از هجرت فوت شد و بقیع و شش کردند و اسحق امیر لشکر از برای خود برگزید و پیش از فوت از فضیلت صفیه گویند فصیلا یعنی مفعول از صفوا از باب نصر یعنی گذشتن صافی چیزی سوده بفتح سین و ملامه و سکون فاء و دال جمله دختر زینب بن قیس رضی الله عنهما بعد از فوت خدیجه رضی الله عنهما

در مکعبه بحد نکاح پنجایم علیه الصلوة والسلام و در آیه اسم سلمه بفتحات نام او و هند دختر  
ابو امین النخیرة رضی الله عنهما سال چهارم از هجرت بحد نکاح رسول صلی الله علیه و سلم در  
آمد بدینہ و بقیع مدفون شد و گویند از و اج بنی علیه الصلوة والسلام بیست و یک روز بودند

### القطعة السابعة عشر

این قطعه نیز در بحر رباعی است در بیان اسامی اولاد رسول الله صلی الله علیه و سلم  
فرزند بنی قاسم و ابراهیم است پس طیب و طاهر از سر تعظیم است  
قاسم بقاف و سبین ممله در اسلام متولد شد پیشتر از برادران و هفت روز نریت و گویند یکسال  
و گویند دو سال و گویند بجای که بر اکثر سوار شد و اسم فاعل آمده از قسم از باب ضرب یعنی با شش  
و اندیشه کردن در کاری ابراهیم متولد شد از ناریه قطیبه دو ماه و ده روز نریت گویند هفت ماه  
و گویند یکسال و شش ماه و گویند یکسال و دو ماه و هشت روز ابراهیم لفظ جمی است طیب یعنی  
طاهر و مطبوعه و تشدید یا تخمین نام وی عبدالله هفت روز نریت و چهل و یک روز احوال را و چهل و یک  
را طیب گویند صفت از طیب از باب ضرب یعنی خوشبوی و پاک شدن طاهر بطا و راهلینز  
پسری دیگر است و گویند عبدالله است و قول شیخ نامی که نیست و طاهر اسم فاعل  
از طهارت از باب نصر یعنی پاک شدن

### بابا طاهر و رقیه و اقم کلثوم

بابا طاهر و طاهر خواهران است رضی الله عنهما و سال چهل و یک از قبل متولد شد و گویند  
هشده سال و هفتاد و پنج روز و گویند چهل و پنج روز نریت و گویند نوزده سال و گویند نریت  
و هشت سال و اسم فاعل متمدن و از قضا از باب ضرب یعنی از شیر باز کردن از عادت باز کردن و نریت  
رقیه یعنی مملو و کسر قاف و تشدید یا تخمین و گویند متمر خواهران است رقیه تصغیر رقیه  
بضم و تخفیف افسون و افسون کردن از باب ضرب با تصغیر رقیه بفتح و تخفیف فعله از  
برای ممره از رقیه مذکوره یا از رقی از باب علم یعنی برپا داشتن میخواند شد اسم کلثوم بضم کاف  
و سکون لام و منم نا، مثله گویند کمتر خواهران است و کلثوم پیل را گویند زینب بفتح زاء و حجه  
و سکون یا تخمین و فتح نون گویند متمر خواهران است اینها همه اولاد خدیجه اند رضی الله عنهما



سوامی ابراهیم و گویند پس عمر اسلام متولد شده اند سوامی ابراهیم اما دختران اسلام را  
در یافته اند و گویند اول نسیب تولد شد پس قاسم پس ام کلثوم پس فاطمه پس زینب پس عبداللہ بن ابی طالب

### القطع السابعة عشر

این قطع در بجز مضارع آخر پنجمین است و آن دو بار مقول فاعلات مفاعیل فاعلن باشد  
و گاه بجای فاعلن فاعلات آید و درین ابیات ذکر اسیامی حوالی نبی است صلی اللہ علیہ وسلم

مولی دوازده اند بنی رابلی بنی و دیگر فضاله آنکه نه بیج است و بی بی

مولی بیخ میم و سکون و او و فتح لام خداوند و آزاد کننده و آزاد کرده و متهر و یار و دوست  
و همسایه و هم عهد و در نماز دهند و سزاوار و نگه دار و ندیم و سپه عمر و یاری کننده و آنکه  
بر دست تو مسلمان شود و آنکه کار تو بر خود گیرد و جمع حوالی و مراد اینجا آزاد کرده است یعنی

آنکه بنی علیہ الصلوٰۃ والسلام ایشان را آزاد کرده و دوازده نفر اند بنی لغتچین نون و با نقطه

و با حیر مشهور و غیر گم شده که بی طلب یافته شود ظاهر یکی از حوالی نبی صلی اللہ علیہ وسلم

گم شد بی طلب یافته شد نبش کرد و بنیہ مصدر از باب علم آمده یعنی بیدار شدن و بعضی گفته اند

پنہ بر وزن قتل فضاله بضم فاء و ضا و حجه ملک رسول صلی اللہ علیہ وسلم شده بود بسبب

اسیران و از حرب و زائد از جنس فضاله گویند

توبان رباح و صلح و مدغم شیار و زینا | ابو رفیع و خمیر گیش مویب

توبان بیخ ناه مناشه و سکون و او و با نقطه پس بر خبر دوازده مردان نسبت سخن است

و گویند از حمیر و گویند از بنی حکم حضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را خرید و آزاد کرد و توبان فاعلات

می تواند بود و از توب از باب نصر یعنی باز آمدن و گرد آمدن آب و مردم در جای رباح بیخ را

صمد و با نقطه و حا و مملو و سیاه بود که بنی صلی اللہ علیہ وسلم او را زود عبد القیس

خرید و آزاد کرد و رباح حیوان است مانند گربه که از نوکافوری دوشند و سود و سود کرد

از باب علم صالح بصاد و حاهماتین گویند میراث رسیده بنی راصلی اللہ علیہ وسلم از

پدر و گویند از عبد الرحمن بن عوف خرید و آزاد کرد و نام صلح بیجا میسر است علیہ السلام

و سامان کار را گویند جمع صلحا و صالحون فاعل از صلح از باب نصر یعنی نیک شدن و







این قطعه در سبزه مقارب ثمن سالم است و آن هشت فحولن باشد و در ذکر وصف فحولن  
که فتح داده بود مسلمانان را بر قلاع خیره

زخیر ستم مصطفی هفت قلعه	خدا بیش چو داد اینچنان ملک سالم
کتیبه بدو ناعم و شوق و انگه	نموص و انطاة و سطیح و سلام

خیره بفتح خا و مجه و سکون یا و تحتانیه و فتح باء بنقطه و اجماعه موضعی است بجا که مصطفی را  
صلی الله علیه و سلم هفت قلعه از قلاع آن فتح شد قلعه بفتح قاف و سکون لام و عین ممله  
در یعنی حصار بر کوه کتیبه بفتح کاف و کسرة اوقوانیه و سکون یا و تحتانیه و باء بنقطه حصار و لشکر  
جمع شده را گویند جمیع کتاب نام هم بنون و عین ممله اولی قلعه که فتح شد و فاعل از لغومه  
از باب کرم یعنی نازک و نرم شدن و از لغومه از باب علم و حسب یعنی خوش عیش شدن و چشم  
روشن گردانیدن شوق بفتح شین حمزه و تشدید قاف قلعه که ادوات حرب بیروا نجا بود و ننگان  
فلم و جز آنرا گویند جمیع شقوق و چون خسته خراب را نیز گویند و کسرة شین گفته اند بس سنج و ناهیه  
و نیکی را از چیز است نیز گویند نموص بفتح غین حمزه و صاد ممله قلعه که بر دست امیر المؤمنین علی  
رم الله وجهه فتح شد و بقاف نیز آمده انطاة بفتح نون و طاء ممله و تا مد و رد اول قلعه که  
فتح شد و شش انطوة و اوالف شده و دور را گویند سطیح بسین و طاء و حاء عملات بوزن قلیل  
ملعه دیگر است و مر و ضعیف را گویند و نام کاهنی است سلام بفتح سین ممله قلعه دیگر  
است و جمع سلم یعنی نردبان آمده

### القطعة العشرین

این قطعه در سبزه مقارب ثمن و عن است و در ذکر اسامی در دهای که نمیشود از انماها

حش و لا فرغ استغیا کئی	خدری و محمد و حاک
------------------------	-------------------

شن بفتح خا و کسرة شین مجتبین در دیست بسبب خلطی درشت و عداوتش درستی قدرت  
مفت از خشونت از باب کرم یعنی درشت شدن لا و غ بدال ممله و غین حمزه در دیست بسبب  
لطی کیفیت حاده تیزخار و پوست را بگز و فاعل از درغ از باب فتح یعنی گزیدن مار و گزدم  
بانی در دیست که ماندگی آرد و صاحبش از حرکت اندازد و آن چهار نوع است اول

قرومی که صاحبش بدن را برایش پندارد و یا برایش را مکره دارد بسبب بسیاری فضول و اخلاط قریحه  
 حاره و دم و گرمی که بدن را گرم دارد و یا برایش آرد و صاحبش از بس اینها یادمانند اما سیده  
 سوم تمدی که صاحبش بدن را خرد و پندارد و با حرارت یا برایش بسبب فضول متبذبه عضله  
 چهارم غشقی که صاحبش پندارد که خشکی بسیار دارد و اعیانی منسوب است با عیا که مصدر افحال  
 است یعنی مانده کردن و مانده شدن خردی بفتح خاء مجمره و فتح و ال و کسر را و مهماتین و تشدید یا  
 در و یک صاحبش از خود حسی و حرکتی که می نمود در دنیا بد بسبب سردی یا اندک و چون از آن  
 آفت را احساس کند درونک شود و خردی منسوب است بخرد مصدر از باب علم یعنی سست  
 شدن اندامها و در خواب شدن آن و خرد بر آن را نیز گویند محمد و بدالین مهماتین در ولایت بسبب  
 خلط یا بازی که عصب و عضل را میکشد از جانب و رازی اسم فاعل بهرید یعنی کشیدن حکاک بفتح  
 حاء و معناه و تشدید کاف اول در ولایت که صاحبش خود را میخارد و بعد از خاریدن اعضا بسوزد  
 بسبب صفرا و سوزانده یا خون تیز یا سودا سوزاننده یا ماده را بورقیه یا مرکب از سنه و حکاک مبالغه  
 فاعل از حک از باب الفرض یعنی خاریدن و حکاک نگین سازانیز گویند

فاحس و رخوه کاسر و ضاعط	وان مفسخ کز و عضل شد چاک
-------------------------	--------------------------

فاحس بنون و خاء مجمره و سین ممله در ولایت بسبب خلط یا بادی یا بخاری که غشای رمی تشدید  
 از جانب عرض و صاحبش پندارد که سوزن و درمی خلد فاعل از نخس از باب الفرض یعنی سوز  
 انگشت یا سرجوب در زمین زدن و فاحس بزرگوپی پیرا و دائره را که بر جای دایغ باشد از باب  
 که آنرا مکره دارند نیز گویند رخو بکسر را و ممله و سکون خاء مجمره در و که گوشت عضد راست  
 گرداند و بکشد و درون و تر بسبب ماده مکره و گوشت در خو چیزی سست را گویند کابیرین  
 و از مهماتین در ولایت بسبب ماده که بمیان استخوان و پرده آن در آید و گویند اعضا را  
 بپشار و در بپشکن بفتح علی گفته بادیت که چون در اعضا در آید خواهد که استخوان را بشکند  
 فاعل از کسر از باب ضرب یعنی بشکستن ضاعط ابتداء و غین مجتهدین و طاء ممله در ولایت  
 بسبب ماده که عضو را فرومی گیرد و می فشارد اسم فاعل از ضغط از باب فتح یعنی افشردن و  
 انخرا و نا و ر بان میفشاند ضاعط گویند مفسخ بقاء و سین ممله و خاء مجمره در ولایت بسبب

ماوه حاره که بمیان عضد پیرده آن در آید و اتصال ایشان را جدا کند بچینی که قبض و بسط غیر طبیعی شود اسم فاعل از تنفیخ یعنی از هم بریزانیدن عضل و تقویت پاره گوشت بر آید آمیخته

ضربان و ثقیل و ثاقب یا زبده | وان سلی کز دست اصل بلاک

ضربان تقویت ضا و حجه و راه ماه و با بنقطه و ردیت که صاحبش پندار و حضور اسوراخ میکند بسبب ماوه حاره و ضربان در دریش را گویند و مصدر است از باب ضرب یعنی جستن رگ و ریش از در و ثقیل بنا، مثله وقاف و ردیت که صاحبش خود را گران می یابد بسبب ماوه که در عضوی باشد غیر حساس که متعلق باشد به عضو حساس یا در و پیچیده مثل حسی فیعل از ثقل از باب گرم یعنی گران شدن ثاقب بنا، مثله وقاف و با بنقطه و ردیت که گویا حضور اسوراخ میکند بسبب نفوذ ماوه غلیظ و عضو غلیظ اندک اندک اسم فاعل از ثقب از باب نصر یعنی سوراخ کردن سلی بکسر میم و فتح سین ممل و تشدید لام و ردیت بسبب ماوه غلیظ و متبسته که صاحبش پندار که بحال و دریش سوراخ میکند بنسبب بمل یعنی جوال و در و بعضی از شارحان بضم هم تصحیح کرده اند فاعل بتایید ظاهر نیست

القطعة الحادیه و الحشر و الن

این قطعه در بحر نرج مسیس مخدوف است و آن دو بار و شاعین فحولن باشد و ذکر اسامی آنها و بیان

دو تشرین و دو و کانون و پس انگه | ش با آ و نیشان و آ یا رست  
جزیران و تموز و آب ایلو | نگه دریش که از من یا و گار رست

بدانکه سال و نو عیست قمری و آثران جدا شدن قمر است از هر وضع که فرض کنند آنرا با شمس تا بگذرد بهمان وضع و دیگری شمس آثران جدا شدن شمس است از هر نقطه که فرض کنند از فلک البروج تا بگذرد بهمان نقطه حرکت صلی که از مغرب است بمشرق و هر یکی از این دو سال را دو هزاره ماه است و این قطعه در نام شمس است با صلاح رویان بلفظ سه یایی ایلو لفتح هزه و سکون یا و شمس تا بگذرد تشرین اول بکسر تا فوقانیه و سکون شین مجر و کسر را جمله است و یک و تشرین آخر سی روز ازین ماه نوزان است کانون اول و کانون آخر هر یک سی و یک و تشرین مجر و با بنقطه و طاء و ثقل و هشت روز است سال سی و سه و چهارم سال است و در روزین سه ماه و شانست آذر بهر همد و ده



این قطعه در جبر خفیف که مقصود است کان دو بار فاعلان فاعلان باشد و بیان ثبوت کوکب سیاه  
 حمل و عقرب است با بصرام  
 قوس حوت است مشتری را رام  
 ثور و میزان چو خانه زهره است  
 مرکز حمل را است جدی و دلو تقام  
 خانه آفتاب ششیر مدام

بدانکه کوکب سیاره هفت اند بهرام بفتح بار بقطعه تنازی مرغ بکسر تین نیم و راوشند ده ملک  
 در آسمان نیم است مشتری بضم نیم و نشین معجمه بفارس بر جیس کونید بکسر لاد آسمان ششم است  
 و زحل بضم زاء و جمیه بفاری کیوان در آسمان هفتم است و تیر تنازی عطارد و در آسمان هجتم  
 و ماه تنازی قمر در آسمان اول و آفتاب تنازی کس در آسمان چهارم است و چون آفتاب  
 و ماه بمنزل دود و باو شاه بروند و از ده برج میان ایشان و نیم باشد اسد و سنبله و ثور  
 و عقرب و قوس و جدی آفتاب را و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا و سرطان ماه را و اسد  
 خانه آفتاب و سرطان خانه ماه گشت بخت موافقت در طبیعت و هر یک را از آن پنج  
 کوکب دیگر چون سیر خرد و دوطریق داشتند که از رحمت و استقامت است و دو خانه قوس  
 در طبیعت از د و نیم آفتاب و ماه معنی شد و همان خانه از دو خانه آفتاب ماه را بر است  
 جوزا و سنبله عطارد و ثور و میزان زهره را حمل و عقرب مرغ را قوس حوت مشتری را جدی و دلو را

### القطعة الخامسة والعشرون

بما این قطعه در بیان کیفیت و درین قطعه بیان مقدار بودن آفتاب است و هر یک از ده و از قوس  
 ثور و میزان و دلو و جدی و سنبله و ثور و عقرب و قوس و جدی و حوت و حمل و ثور و جوزا و سرطان  
 بدانکه چون مرکز مدار خور که آفتاب است خارج مرکز فلک البروج است نصفین  
 مدار که در جانب برج شمالی است بیشتر باشد از نصفین که در جانب بروج جنوبی است  
 بر این صورت که نموده می شود و پس آفتاب در بروج شمالی که حمل و ثور و جوزا  
 و سرطان و اسد و سنبله است بیشتر باشد از بروج جنوبی که تیران و عقرب  
 و قوس و جدی و دلو و حوت است پس در هر یکی از حمل و ثور و اسد و میزان و عقرب



که سنبه و سرطان ست سی لویکه روز می باشد  
و در جوزا سی و در ووز و در هر یک از دو دیزان  
و قوت و عقرب سی و روز می باشد و در هر یک  
از قوس و جدی است و زو و زو و بعضی دین  
معنی بی گفته برای اختصار بیت  
لا و لا کت لا و لا لاش مهست



نوح لا اشارت بنج ماه سنی و یک روز است و کتب اشارت به ماه سنی دو دور و دو لاشتر  
بیمار ماه سی روز است و دو کط اشارت بدو ماه نیست و نه روز زیرا که نام عبارت از  
سه ست و الف از کی و باز دو و کاف از بیست و ط از نه

القطعة السابعة عشر والعشرون

بحر این قطعه و قطعه زنجیر ستم کیست و درین بیان سن گا و و اشتراست

تبع و جذع سن کا نسبت و انجہا | [تختی و کتابی شدنیس است مصالح  
تبع بفتح تاء و فو قانیه و کسر باء متبسطه و سکون یا و عتا تیره و عین مہملہ گاؤ کیسالہ جمع تہائے تبع  
مؤنث تلیقہ و تبع پس ر و راکویند جذع بفتح جیم و ذال تجریم و عین مہملہ گاؤ و کو سفند و ذال  
واسپ و سالا اکثر پنج سالہ جمع جذاع و جذعان پس خبیع مؤنث جذعہ تختی بفتح تاء شیشہ  
و کسر نون و تشدید یا کا و واسپ و کو سفند سہ سالہ و اکثر شش سالہ جمع اثنا و ثنیا و با  
بفتح را و مہملہ و باء منقطہ و عین مہملہ گاؤ و واسپ و کو سفند چار سالہ و اکثر ہفت سالہ  
کونیا گاؤ و کو سفند و اکثر ہفت سالہ جمع رباع و رباعان سدیس سینین و ذال مٹا  
بھون قلیل گاؤ و کو سپند و اسپ پنج سالہ اکثر شش سالہ نر و مادہ کیسان ست جمع سدیس  
و سدیس شش یک راکویند مصالح ربا و مادہ و عین مہملہ گاؤ و کو سفند شش سالہ نر و مادہ  
کیسان ست جمع صلح بدانکہ سن گاؤ و اکثر شش و گزشتن نام نذر ہفت سالہ را  
صلح سنہ کویند و ہشت سالہ راصلح سینین سن قیاس



بدانکه مقصود ازین قطعه بیان فرق است میان زر اصلی و زر یکد ازین جمله است  
می سازند بقتضای علم کیمیا از برای آنکه وزن هر یک ازینها با وزن زر یکد ازین  
سازند یکی است پس بدانکه در نظری که از زر اصلی صدر هم پیش نه و چهل و شش و نیم  
از روزه و هفتاد و یکد و نیم از سیاه و سی و هشت از از زین و پنجاه و نه از سرب و چهل  
از آهن و چهل و پنج از هر یک از برنج و مس و پنجاه و چهار از نقره و شش و نیم و دوازده از زین ساخته اند  
و برین قیاس کن باشد را

### القطعة السابعة والعشرون

بجای قطعه و قطعه کردن یکی است

نه فایز مستوی محجم - چون بر کشته  
زر لکن شیبایم برین از زین حل  
مقصود ازین قطعه تا یک و ثلث است تفاوت فلزات است که مذکور شد بحسب آنکه هر یک  
از حروف تہجی موضوع است از برای عدد معین و از احتمال تحجیف و تحریف دور پس  
ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث ذ ض ط ی  
ظ غ بس لکن صدر را باشد الم مقاد و یک و دو هن بدال ممل پنجاه و نه و حل سجا ممل  
سنی و هشت و نه بنون و دال ممل پنجاه و چهار و یکی بیا یین تخمین چهل و نیم و پنج و ماه  
چهل و شش مراد از زین سیاه است و فصد بکسر فا و ضا و حجه نقره و از شبه بقتضای  
مجموعه باء بنقطه پنج و از ضف ضا و ممل و

### القطعة الثامنون

بجای قطعه و قطعه ز فرورین یکی است

کشف شانہ معی روده عضد باز و سیان  
کشف بفتح کاف و کسر و فتح نا و ثو قانیہ و فا و کسر کاف و سکون تا نایز آمدہ جمع الکات معی بکسر  
میم و فتح و سکون عین ممل روده و راه آب و تشبیب جمع امعاء و عضد بفتح عین ممل  
و ضم و کسر و سکون ضا و حجه و دال ممل و ضم عین و سکون ضا و حجه آمدہ از مرفق

تا کثرت جمع اعضاء و بلفت اول يار را گویند سیر و قطعه فرس گذشت زحی بکسر تن را و مجمر  
و همی و فتح هم شده و زکی برادر مجمر بوزن زحی پیغ و نه در مغ شوی بکسر شین مجمر و  
در بیان بحبت نظم مقصود آورده

صمم کزنی بکم لنگی عرج لنگی بیه گولی | احلیم و عالم و علام و انا و اسی چنان

صمم بصدا و مهله کزنی بکم بیاد نقطه بوزن فرس لنگی عرج بعین و انا و مهلتین و صمم لنگی بیه  
بیاد نقطه گولی یعنی نادانی مجموع بوزن فرس ست و مصدر از باب علم یعنی کرسندن و  
لنگ شدن و لنگ شدن و نادان شدن عالم بعین مهله و انا فاعل از علم یعنی کرسندن  
علیم و عالم سباله علام یعنی نیک و داننده بحبت نظم همه را و انا گفته استی لفتح حمزه ثانی یعنی  
اندو بکین شدن و فیصل از اسی از باب علم یعنی اندو بکین

سحاب عارض و عارض غلام برست ظل سایه | حیا و ابل و می و در را و مطر باران

سحاب بفتح سین و حاء مهلتین و انا نقطه ابر و شارحان ابر تنگ کشیده گفته اند و احصا  
جمع سحاب و سحاب عارض بعین و انا و مهلتین و ضا و مجمر ابر سایه انگن و پیاری دوم  
و د و ال لگام بر پیشانی گافی ست جمع عوارض و لشکر بزرگ و عرض و دهنه لشکر را نیز  
عارض گویند جمع عوارض و اسم فاعل از عرض از باب ضرب یعنی عرضه کردن و فرا  
پیش آمدن و آشکار کردن و در دل دادن و بکه و مدینه آمدن میزان بضم میم سکون  
زا و مجمر ابر سفید و احد فرزند تمام بفتح غین مجمر ابر که تمام آفاق را پوشد و احد تمام جمع  
غلام ظل بکسر غاء مجمر و تشدید لام سایه و دو و جمع ظلل حیا و بفتح حاء مهله باران کز زمین  
زده کند و شرم و فوج اشتر و فراخی سال جمع احیاء و ابل بیای نقطه باران سخت برگ  
قطره باریدن و می بفتح و او و سکون سین مهله باران سخت که در برابر آید منسوب بوسم  
از باب ضرب یعنی داغ کردن زیرا که داغ و نشان میکند زمین را بگیاه و در را بکسر میم و ال  
و انکین مهلات آبی ریزان مفعول از در از باب نصر یعنی شیر و باران فرو کند اختن  
مطر بفتح میم و طاء مهله و انا مهله باران جمع امطار

روح اسم چهار آه خریف اسم خران لکه | شتا و صیف بی شبهه و مستان شب تابستان

رتبع بر او و عین مملتین در بانقطه نزدیک عرب دو است رتبع الشهور آن دو ماه است  
بعد از صفر رتبع الاول و رتبع الثانی و رتبع لازمه و آن دو است اول زمانی است که در آن  
گیاه و شگوفه پیدا شود و به عبارت از است جمع اربعاء و اربعه دوم زمانی است که در آن  
میوه پیدا شود و باران بهاری و چهار یک چغری و جوی خور را نیز رتبع گویند جمع اربعاء فعیل از  
ربع از باب فتح یعنی چهارم شدن و چار یک شدن و چهار تو کردن و در آن بهار آمدن خریف  
بسیار و مجموعه را همله و فایز آن رتبع خزان فصلیت که اخراق کنند در آن یعنی میوه از درخت  
بار کنند در آن آنوقت را گویند شتا که شترن مجموعه تا، فو قایمه و در زمستان جمع اشته و شتوه  
صیف نفتح صاد همله و سکون یا تختایه و فاتا بستان و مصدر از باب ضرب یعنی  
تابستان جامی تمام کردن و باران تابستان آمدن خطا شدن نیز

عده و خصم و شمن و جی ان خدا و خوف ترسیدن | وثاق و کل بنهاده حصین و جی چیر زدن

عده و عین و ال مملتین و تشدید و او جمع اعدا و عدا و لیس اعاودی فاعل یعنی فاعل از  
عدا و عدا و ان از باب اضمر یعنی پیدا کردن و از حد گذشتن و خصم نفتح خا و مجموعه و سکون و  
مهاد دشمن واحد و جمع مذکر مؤنث در آن یکسانست و گاه بر خصوم جمع کنند و مصدر از باب  
ضرب یعنی غلبه کردن به صورت بر کسی و شاد شدن خدا را که بر حمله و از مجموعه و از همله مصدر  
مفاعله و خوف نفتح خا و مجموعه و سکون و او و فاعله از باب علم یعنی ترسیدن و وثاق نفتح و او  
و ثا و شانه و قات بند کل یکسر نون و سکون کاف بند که بر پایی نهند و آهن نگام جمع  
انکال حصین بجا و صا و مملتین جای توار سخن یکسر سیم و ممل و سکون و جیم زدن جمع ارجان سخن

ابی هر کشن بطی کابل طری تازه شین چیده | خرمی سوادونی ناکس طنی را غریبی تابان

ابی بیاء بنقطه فعیل معنی نائل از بابا از باب فتح یعنی سر باز زدن از چیزی بطی بیاء بنقطه و طاء همله فعیل معنی  
فاعل از بابو از باب کرم یعنی رنگ شدن طری بطاء و رای محتملین فعیل معنی فاعل از طر و طاء و از باب علم  
و کرم یعنی تازه شدن و جیم زدن معنی فاعل از باب ضرب یعنی میوه از درخت بار کردن و از  
بسیار و از مجموعه فعیل معنی فاعل از باب اضمر یعنی تفر کردن و فای بدال ممل و نون  
فعیل معنی فاعل از نواده از باب فتح یعنی ناکس شدن فعیل معنی بقاء و مجموعه و نون فعیل

معنی فاعل از زمین از باب علم نزار شدن نمی بایند بنقطه فعل معنی نال از بها از باب علم و کرم معنی زبانشدن  
 سغب غرت و طوی جمع است بمصدر اغت از باب علم نزار شدن نمی بایند بنقطه فعل معنی نال از بها از باب علم و کرم معنی زبانشدن  
 سغب لغت معنی سبب ممله و عین مجزیه بانه بنقطه گرسنه شدن و گرسنگی غرت لغت معنی عین مجزیه و راعی  
 ممله و ناله مثله گرسنه شدن و گرسنگی طوی لغت معنی عین مجزیه و ممله و دو گرسنه شدن و میان باریک  
 شدن هر سه مصدر از باب علم نزار شدن نمی بایند بنقطه فعل معنی نال از بها از باب علم و کرم معنی زبانشدن  
 اغت است شتق از سغب و ناله و طویان از طوی و جوعان از جوع مجموع بفتح اول  
 و سکون ثانی شخصی گرسنه باشد و اگر بعضی شتق یافته که جوعان یافته اند بلکه جوعان است غیر جوعی که گفته است  
 کلف شتق و صلف لاف و سالیان ناله | خبر خاشع فرج خائف قلق بابت جل سنان  
 کلف لغت معنی فاعل شتق و شتق شتق و ناله که میان سیاهی و سرخی باشد و مصدر از باب  
 علم یعنی شفته شدن بگیری و کار در بر گرفتن و سیاه فام شدن صلف لغت معنی صاد ممله لام  
 و فاعل مصدر از باب علم لاف زدن و جای نگرفتن زن در دل شوهر و ناله باریدن ایر سینه  
 لغت معنی سبب ممله و نون سال جمع سنوات و تنگ سال جمع سنوات و این بفتح همزه و کسره نون اول  
 مصدر از باب ضرب یعنی نالیدن یا حذر بفتح حاء ممله و کسره نون حجه و را ممله اسم فاعل  
 از حذر از باب علم یعنی حذر کردن خاشع بنجاره شین معنی عین ممله فاعل از خشوع از  
 باب فتح یعنی فروتنی کردن و چون فروتنی از ترس باشد ترسان گفته فرج بفتح فاء و کسره زاء مجزیه  
 و عین ممله فاعل از فرع از باب علم یعنی رسیدن و پناه گرفتن کسی و عون کردن کسی را  
 خائف بنجاره مجزیه فاعل از خوف از باب علم یعنی رسیدن قلق بفتح قاف اول و کسره لام  
 از قلق از باب علم یعنی بی آرام شدن و چون بی آرامی لازم ترس است ترسان گفته  
 ناله بانه بنقطه از بهیت از باب علم یعنی رسیدن و شگوفه داشتن و جل بجم بوزن  
 خلق از و جل از باب علم یعنی رسیدن

لقی و متقی پر بنیر کار و عبقری نیکو | سفن هوایان که در تیره خد خیره سدر صبر  
 لقی بنا و فوقانیه و قاف پر بنیر کار جمع انقیاء فعل از و قافیه بعد از لازم گردانیدن و قافیه  
 و تا لقی بدل است از و او در صحاح گوید لقی شتق است لا لقی صلش و لقی و او بجهت که قبل

یا شد و در تانغم شد چون در استحال تو بهم کردند که تا از نفس کلمه هست تخفیفش کردند افعی شد  
 و چون در کلام عرب مثالی نداشت هجره را خلعت کردند افعی و متقی شد بر وزن فعی یعنی بعد از آن  
 افعی را از آن گرفتند عبقری بفتح عین ممله و سکون با و بقطعه و فتح قاف و کسر را ممله و تشدید را نیکو  
 و بساطه گر انزایه و در قوی و متهرب منسوب به جقر که عرب را کمان ست از زمین جبینا ست و جبری را  
 از کمال و داناتی و قوه و نیکی او تعجب کنند است بان کنند و آمد و جمع در آن یکسان است  
 مؤنث عبقری و جمع عباقری سفلتین بین ممله و فاجوب ساسی و پوست و رشت ماهی که بر  
 دسته کار و دشویر باشد هیچ سفون را سفان که بفتح کاف و کسر و ال در اول هاتین آب تیره  
 فاعل از که رد و کدورت از باب علم یعنی تیره شدن خدر بفتح خاء مجمره و کسر و ال در اول هاتین خمره  
 و فضول از فاعل از خدر از باب نصر یعنی از که باز ایستادن آمو و آن از جرگی و فضولیت  
 شد بفتح سین و کسر و فتح و ال در اول هاتین حیران و سرگردان فاعل از باب علم گرفته شد یعنی سرگردان  
 و متنج و صوب کج و الهم در دو جوی سوزش

اقط پیوند و او اروقین به خویش گریان

و تملیغ و او و کسرتا فوقانیه و ال مهاتج جمع اوتاد و بلندی گوش از سوی روی را نیز گویند  
 و بسکون تا مصدر از باب ضرب یعنی متنج زدن و تعب بفتحین و او و صا و ممله و با و بقطعه در دو جای  
 جمع اوصاب و مصدر از باب علم یعنی در دند شدن و بیماری لاحق شدن الهم بفتحین در دو مصدر  
 از باب علم یعنی در دند شدن جوی بفتحین جمع جیم و او و سوزش و متخت و جدا از عشق و خزن و  
 مصدر از باب علم یعنی تباه شدن باطن اقط بفتح هجره و کسرتاف و طامعه مبنی یعنی فروت و او  
 محدوده بفتح دال ممله در دو جمع ادویه تین بفتح تا فوقانیه و کسر با و تحتانیه و قاف بدخو و ششم  
 کنی اسم فاعل تاق مهور العین از باب علم یعنی سخت گرفتن زمین بوزن تین گریان اسم فاعل  
 از ما و ق از باب علم یعنی سخت بگریستن

خضر بار و ششم سرد و تخمین گرم و خزین نجاکین | فرح شاد و مسرت و خدلان فرح شاد

خضر بفتح خاء مجمره و کسر صاد و اول هاتین آب سرد و سرد و سایر یافته اسم فاعل از خضر از باب علم یعنی  
 سرد شدن بار و با و بقطعه در دو ال هاتین آب سرد و با و کپیوسته جمد در دو سرد و اسم فاعل از  
 برده از باب لغز یعنی سرد شدن شبنم بفتح شین مجمره و کسر با و بقطعه آب سرد و در سرد و اسم فاعل



از ششم از باب علم یعنی مهر و شدن تسخیر بین ممله و خا و مجمر آب گرم فاعیل بمعنی فاعل از سخته از باب کرم و نصر یعنی کرم شدن خربین بجا ممله و زاء و مجمر فاعیل بمعنی فاعل از خزن از باب علم یعنی غمگین شدن سر و بسین و اینین مملات اسم فاعول از سر و در و سرست از باب نصر یعنی سامان کردن جذلان لفتح جیم و سکون ذال معجزه فاعلان بمعنی فاعل از جذل از باب علم یعنی شاد شدن  
 بوزن ششم شادمان اسم فاعل از فرع مذکور

صخر خردی کبر پیری فلک کانی سمج ناخوش | و نوب نه تعب یازی طایب تن خرب یران  
 صخر کبر صا و مملات ففتح غین مجمر و رای ممله خردی و خرد شدن از باب کرم کبر کبر کات و فتح باء بنقطه و را مملات بزرگ شدن از باب کرم و بزرگ شدن از باب علم فلک کانی کات و لام و زاء معجزه شده آنکه بگذرانند از گوهر یا مانند زور و لقره و مس و آهن و غیر آن سمج لفتح سین ممله و کسر و سکون سیم و جیم نازیب و نا شیرین صفت بمعنی فاعل از سماجه از باب کرم یعنی نازیب شدن و ناخوشی لازم است جمع سماج و نوب لفتح تین ذال و لون و باء بنقطه و نوب اسب و داشته و خردان و دنبال ششم جمع اوزاب لفتح لام و کسر عین ممله و باء بنقطه بازمی کردن مصدر از باب علم طلب لفتح تین ط و لام و باء بنقطه جستن مصدر از باب نصر خرب لفتح خا و مجمر و کسر را و ممله و باء بنقطه و یران اسم فاعل از خراب از باب علم یعنی بر باد شدن

عنایج و سنا فخت جلا لقی و بکا گریه | جنت میل و خفر شرم ضیاح ست و صحن افغان  
 عنایم و دفتح عین ممله و لون رنج و مصدر از باب علم یعنی بخور شدن سنا و دفتح سین ممله و لون رخت و بلندی جلا لقی جیم و دفتح صدر از باب لفظ یعنی خانان بیرون شدن و بیرون کردن بکا لضم باء بنقطه و دفتح صدر از باب ضرب یعنی گریستن کسی را بگریستن غلبه کردن مراد از مرده آواز با اشک و از مقصود بیرون آمدن اشک جنت لفتح تین جیم و لون از باب علم یعنی چوب و میل کردن خضر لفتح خا و مجمر و فا و را ممله سختی شرم و حیا و مصدر از باب علم یعنی شتر گین شدن صیاح کبر صا و ممله و یا و تخانیه و حاء ممله آواز و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن صحن لفتح تین صا و ممله و خا و مجمر و باء بنقطه بانگ کردن از باب علم

عری و عیل و خائب عیضه و ایکه شرمی بیشم | از یکلف و سین قحط و طایشت و باب اینان

عمر بفتح عین و کسر ا هملتین برشته شیر و گوشت غیل بکسر عین معجمه و سکون یا و تحتانیه برشته شیر  
جمع عیول غاب بعین حجه و با بنقطه برشته شیر عقیقه بفتح عین و سکون یا و تحتانیه و فتح ضاد  
معجمه برشته شیر جمع غیاض و اغیاض ایله بفتح هزه و سکون یا و تحتانیه و زخت بسیار در هم فتم  
و جدا یکه و ایله برشته شیر شری بفتح شین حجه و را و همله و زخت حنظل یعنی کوسته و باران  
و مال فرو در راهست و زسلی که دران شیر بسیار میباشد زیرا بفتح شین را و همجه و با بنقطه و دال همله گفت  
آب و گفت شیر و غیر آن فتح از با و نین و سنون بکسر سین همله جمع سنی یعنی تنگ سال و لقد اخذنا  
آل فرعون بالسنن اسی بالقو طامط بفتح نیم و طامط و قصیرست جمع امط و جراب بکسر جیم و را و همله  
و با بنقطه نبات و از سر چاه تا آب جمع آجره و جرب

نمصر جمع ن عبره بجره شک پیشانیه که

چهارم از نر می برای بزرگ گشتان  
نمصر بفتح ن عین و میم و صاد و همله ز فاعل یعنی یک چشم و بیخ گویند و مصدر از باب علم یعنی نرنگ شدن  
چشم و از باب علم و ضرب یعنی ناسپاسی نعمت کردن و تمییب و طعنه کردن کسی را عجمه بفتح عین همله  
و سکون با بنقطه و فتح را و همله شک چشم جمع عرات مصدر از ان عجمه از باب علم یعنی فرو دادن شک  
بجره بفتح با بنقطه و سکون عین و را و هملتین پیشانیه و گو سفند و جراب جمع بجره و الباء مصدر  
از ان بجره از باب فتح یعنی پیشانی افکندن که بفتح هزه و سکون کاف نا بینا مادر ازاد جمع که میوشت  
کما و مارن بر را و همله ز می بینی جمع حواری و آنچه نرم باشد از نیره اسم فاعل از و ن از باب نفع  
نرم شدن بر اجم بفتح با بنقطه و را و همله و کسر جیم برای انگشتان و احد جیم بضمین با و جیم  
نیتین کنده و نکات بخوبی دان باشد  
نیتین بضم نون و تا و فو تانیه فیصل از نین از باب کرم یعنی کنده شدن نکت بفتح نون و سکون کاف  
و فتح های بوی دهن و مصدر از باب فتح یعنی دیدن از نا گواری بینی بجر بفتحین با بنقطه و تا و همجه  
و را و همله گنده دهن جمع انجر خضائن بضم ضاد حجه و نونین گنده بغل و فر بفتح و دال همله و سکون  
فا و را و همله گنده بغل و مطلق کند و از نا مهای دوامی است و بکرت فایافته اند شاید بجهت نظم  
باشد این دو بیت از ملحق است فتح نون و سکون خا و عجمه و عین همله صدر از باب فتح یعنی  
برین گلو تا سماع و خالص کردن دوستی و نصیحت بخوبی آن می نمایند

تنوفه همه فیفا و فلا و سبب بیدا | چو بدود و بیایان ت و لو ب و حر و نکستان  
 تنوفه بفتح تا، فو قایره و ضم نون و فایا بیا ن دو و جمع تنالکف همه بفتح میهن و سکون با، او بیایان  
 دو و جمع مامه قیفا، ممدود بظایف غنوتین و سکون تا تحتانیه بیایان که در آن آب نباشد جمع فیفا  
 فلا و بفتح فایا بیا ن جمع فلا و فلوات بس سبب بفتحین سنین مملتین و سکون با، بنقطه بیایان و بر  
 جمع سبب بیدا بفتح با، بنقطه و سکون یا تحتانیه و دال ممله و د بیایان بدو بفتح با، بنقطه و سکون  
 دال ممله و د او با، است و د بفتح و ال ممله و تشدید و بیایان کو ب بضم ارام و سکون و او با،  
 بنقطه زینتی که پوشیده باشد از سنگ سیاه و احدی بوجه بفتح حاء و تشدید را، مملتین نکستان  
 حمران و حرار و حرون و آحرون

### القطعة الحامی والتلثون

این قطعه در بحر بحر مشمن سالم است و آن هشت مستغفلن باشد  
 طور و جیل طو و علم کوه است و حار سیبسان | طرم حمل آری ضرب شد است مچان نیکان  
 طو بضم طاء ممله و سکون و او را، ممله کوه و وحشی از مرغ و آدمی جیل بفتحین جیم و با، بنقطه کوه  
 جمع جبال و آجبال طو و بفتح طاء ممله و سکون و او و دال ممله کوه باند و بزرگ جمع اطو و علم بفتح  
 عین و لام کوه و علم جامه و نشان که در بیایان باشد و نشان لب زدوری جمع اعلام حارس  
 و را، و سین مملات پاسبانی جمع حرس و حراس احم فاعل از حراسته از باب نصر یعنی پاسبانی  
 کردن و نگه داشتن طرم کسبه طو و سکون را، مملتین انگبین و سکه حمل بفتحین عین و سین مملتین  
 انگبین و مصدر از باب نصر یعنی انگبین و طعام کردن و بشتاب رفتن آری بفتح بهره و سکون را،  
 ممله انگبین و مصدر از باب ضرب یعنی انگبین کردن و با، باز گرفتن ستور و مانند و نیز درین باب  
 بستن و بهم آمدن ضرب بفتحین ضا و محجه و را، ممله و با، بنقطه انگبین سفید مچان بفتح نیم تشدید  
 جیم علی وزن العلام رایگان

نیزان ترازو حمل بار و قمر خرواری بود | فلک سفینه جاریه کشتی شمع آتش بادبان

نیزان ترازو مجموعه موازن و در اصل موازن بود و مضال از وزن از باب ضرب یعنی بخیزند  
 بجهت کسبه میم و او باشد و کتابی که در آن اعمال خلایق است و نام برجیت در آسمان حمل کسبه

حامله و سکون میم بارشته و یا که بر پشت نهند یا بر سر و گناه جمیع احوال و مصدر از باب ضرب یعنی برداشتن بسر یا پشت و تکریم و او و سکون قاف و را بهما خبر و او قاف بیشتر و یا بیشتر و فر استمال گفته فلک بضم فاء و سکون لام گشتی واحد و جمع مذکر و مؤنث در آن کیسان است سفین بسین مملو و فاء و نون گشتی جمع سفن و سفان فعلیه بمعنی مفعوله از سفن از باب ضرب یعنی ترشیدن جاریه بجم در او مملو گشتی روان و آفتاب و کنیزک جمع جاریات و جواری شرع بفتح شین معجزه و را و عین ملین با و یان جمع شرع و اثر مع

لوح و سکا که جوهر املان پرو خالی تری	شاخ بلند و قله سر معراج و سلم نردبان
--------------------------------------	--------------------------------------

لوح بضم لام و سکون واو و حامله و سکا بضم سین مملو و جو بفتح جیم و تشدید و ا و یان همان زمین جمع اجزاء و جو شهر ریاضه است تیر ملان بفتح میم سکون لام و نون مفعول فعلان از ملو از باب ضرب یعنی پر کردن فاما قیاس فعلان بمعنی فاعل است پس ملان پر کننده باشد و بمعنی پر محاز خالی بخانه حجری اسم فاعل از باب نصر یعنی تنی شدن و گزیدن و انوسوس شاخ بشین و خا و حجتیه کوه بلند جمع شامحات و شواخ اسم فاعل از شموخ از باب فتح یعنی بلند شدن قله بضم قاف و تشدید لام سر کوه و سر مردم و سبوی بزرگ و بلندی هر چیز جمع قلل و قلال معراج بکسر میم و سکون عین را و ملین جیم نردبان جمع معارج و معارج اسم آله از عروج از باب نصر یعنی بالا بردن شدن سلم بضم سین مملو و تشدید لام مفتوحه نردبان جمع سلام و سلامی

چشم و چشمه و طلل حیا و خیران بدن	تن ذات هستی کون لکون لوح لغز و محراب
----------------------------------	--------------------------------------

چشم بکسر جیم و سکون سین مملو تن خیری جمع اجسام و جسم و جسم بفتح جیم و فتح سین و و ال مملو تن مردم جمع اجساد و جسم و شخص بفتح شین و سکون خا و حجتین و صا و مملو کالبد تن مردم و آن که از او بر ناید جمع اشخاص و شخص و شخص طلل بفتح طاء صاهه و لام اولی کالبد تن و نشاء سراجی که مانده باشد از پس ویرانی جمع الطلال و طول و حوا بفتح حا و مملو و او و با و بقیط و در تن جمع حیات جثمان بضم هم سکون ثاء نشاء یا سین مملو کالبد تن بدن بفتح یاء و نون و و ال مملو تن مردم و تنه جامه و زره کوتاه و بزگویی جمع ابدان ذات بذل محبسته و خداوند و جانب و آن زن کون بفتح کاف و سکون واو مصدر از باب نصر یعنی بودن رواج بضم را و مملو و

و او دو حامله جان و زندگانی بی مرگ و فراقی رحمت ارواح و قرآن و جبرئیل و عیسی علیهما السلام  
را نیز روح گویند و نامی فرشته است که بابتد یک صف برابر فرشتگان نفس بفتح نون فاعل  
مملو جان تن مودم و غیر آن خون و آب و همت و چشم زخم و هستی جمع نفوس همه بضم هم و سکون او  
فتح هم جان و خون و گوشت و خون دل

سنو و قوط و خیطل بهرست گریک کلب سگ | بزغوث کیگ نمل و زه موچه عالم جهان

سنو بکسر سین مملو و فتح نون مشدده و سکون و او را مملو گریه و استخوان حلق است جمع خنازیر  
و مستند نیز گویند قط بکسر قاف و تشدید طاء مملو گریه نیز جمع قطا ط خیطل بفتح خاء مجر و سکون  
یا استخانیه و فتح مملو گریه جمع خیاطل بهر بکسر با و تشدید را مملو گریه ماده جمع مذکر بهر جمع ماده بهر  
کلب بفتح کاف و سکون لام سگ جمع اکلب و کلاب و کلب مونث کلبه و کلبه بفتح و تشدید  
شمشیر و تورک است و دوال که در میان او می گیرند وقت و خون و جوب که در دیوار گذارند و فتح که  
سقا و دران مشک آویزد و درخت خارا و در دیوار گلی گویند و نام ستاره است و نام قبیله بر غوث هم  
یا بنقطه و سکون را مملو و ضم عین مجر و سکون و او را مثله کیگ جمع بر غیث نمل بفتح و سکون  
میم مور جمع نمل واحد ماده زه بفتح ذال مجر و تشدید را مملو مور و جمع ذر عالم عین مملو و فتح لام نخل  
و آنجهان و هر آفریده که در دیت جمع عالمون و عالم و اهل یک مانده و جنس از مخلوقات را عالم گویند  
قالت می رحمت خوشی شمرت بدی ملک شمی | اسوده سر می جدت لوی کطت بر می بیت گیان

قالت بکسر قاف و فتح لام مشدده اندک شدن مصدر از باب ضرب راحت بر او حاملین آسانی و  
وست دست جمع راح و راحت و مصدر از باب نصر یعنی خوش شدن شمرت بکسر شین مجر و تشدید  
را مملو مصدر از باب نصر و علم بدیعین بد شدن ملک بضم هم و سکون لام مصدر از باب ضرب  
یعنی بادشاه شدن و بتایافت نشد سو و بضم سین و فتح اول و ال مملوین مصدر از باب نصر یعنی  
متر شدن و پیر شدن جدت بکسر میم و فتح ذال مشدده مملو مصدر از باب ضرب یعنی نوشیدن  
کطت بکسر کاف و فتح زاء مجر مشدده می می معده ریبت بکسر را مملو و سکون یا استخانیه و فتح  
باز بنقطه گمان و غیبت و مصدر از باب ضرب یعنی گمان افکندن

لا فح گزین بالغ رسان کل خوان راتع چران | طائر پرن قاطع بران جابر می آن ساعی دوان

لا دوع بدل مملو وعین مملو فاعل از لدغ از باب فتح گزیدن مار و گزردم بالغ بیا و بنقطه و عین نجبه  
 فاعل از بلوغ از باب نصر یعنی رسیدن آکل فاعل از اکل از باب نصر یعنی بخوردن رابع بر مملو  
 و تاء فوقانیه و عین مملو فاعل از ربع از باب فتح یعنی پر کردن طائر بطاء و و را مهلتین فاعل از طیر  
 و طیران از باب ضرب یعنی پریدن و مشتافتن ماضی بعد از حجه فاعل از مضو از باب نصر یعنی بگذشتن  
 و پریدن لازم آن ست بان سبب پران گفته جاری بفتح جیم و را مملو فاعل از جرمی از باب ضرب  
 یعنی رفتن ساعی بسین و عین مهلتین فاعل از سعی از باب فتح یعنی در رفتن شتافتن و کار کردن  
 و از ساعیه مهلتین باب یعنی غم کردن و عالمی زکوة کردن

جمع و فریق و قوم و قریه مت و حشر فیه

طالق یا شکوی گاه محجه گاه راعی شبان  
 جمع بفتح جیم و سکون سیم و عین مملو و گروه جمع جموع و جمع خرا و و فاعل من و لغیر الگویند و مصدر  
 از باب فتح یعنی گرد کردن فریق بفتح فاء و کسر را مملو و سکون یا استخوانیه و قاف گروه آدیان جمع  
 افراق پس افراق قوم بفتح قاف و سکون و او گروه جمع اقوام پس اقوام فرقه بکسر فاء و سکون را مملو  
 و قاف گروه آدیان کمتر از فریق جمع فرق امت بضم نمره و فتح نیم شده گروه و دین و امام و ابالا  
 مردم هنگام جمع احم و مادر را نیز گویند و عشر بفتح و سکون عین مملو و فتح شین محجه و را مملو گروه و میان  
 جمع عاشق فیکه فافتح یا استخوانیه با نمره گروه جمع فیون طالق بطاء مملو و قاف فاعل از طلاق  
 از باب نصر و کرم یعنی راناشدن زن از عقد نکاح و یله حصر گذار شدن شکوی بفتح شین محجه و سکون  
 کاف و فتح و او گاه کردن از باب نصر محجه بفتح فاء و سکون جیم و فتح نیم گاه استمر که از چهل زیاده  
 باشد جمع هجوم محجه الصیف گرا تا بآن محجه الشاء سختی سمر از مستان راعی بر او عین مهلتین  
 شبان جمع رعاء و رعیان اسم فاعل از سعی از باب فتح یعنی چراییدن و چریدن و نگاه داشتن

غی و ضلالت کرمی بغض و عداوت و منی

تلقا جته قرآن بی تبیان بیان آیه نشان  
 غی بفتح غین محجه و نشد یا استخوانیه بی راه شدن و تباه شدن و نومید شدن ضلالت بفتح ضا محجه  
 بیره شدن و هلاک شدن و ضائع شدن و مصدر از باب ضرب بغض بضم با و بنقطه و سکون ضا و  
 محبتین شمنی و دشمن داشتن از باب کرم عداوة بفتح عین و دال مهلتین تلقا بکسر تاء فوقانیه  
 و سکون لام و قاف برابر و مصدر از باب علم یعنی دیدن قرآن بضم قاف و سکون را مملو کتاب

که حق تعالی جل و علی بحضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم فرو فرستاده و بنی فارسی قومی است که قرآن را  
میگویند و نماز را قرآن گویند بقیان بکسر تا فوقانیه و سکون با و بنقطه و با و تختانیه مصدر از باب نصب  
یعنی هویدا شدن آیه بدرخنده نشان و حرفهای قرآن جمع او آیا و آیات اصل او تیه

### القطعة الثانیة والثلاثون

این قطعه در بحر مضارع ا خرب مکفوف همن است و آن دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات باشد  
مینر اب نا و دان و ندانم و شجر درخت | چون ملتجا پناه و ملک شمه سر یخت  
مینر اب بکسر میم و سکون یا و تختانیه و زا و حجه و با و بنقطه نا و دان جمع مازب ندی بفتح نون و  
وال ممله جمع ندی و آندبه و پیه و دور رفتن آواز و غایت و سخاوت و بهاران و تری و گیاه را  
ندی گویند شجر بفتح نین شین مجمه و جیم و در ا ممله و رخت و نبات تنه دار جمع شجرات و اشجار و واحد جره  
ملتجا بضم میم و جیم پناه گاه اسم مکان از التجا یعنی پشت باز نهادن و ملک بفتح میم و کسر لام مقصوره  
مالک یا مالیک یا د شاه جمع ملوک و اما اک و ملاک و ملاک و ملاک و لیسین و این مملات  
نوزن فقیر تخت جمع اسر و سر و بنای جمع شدن آب انجوی و قمر گاه اسر و گویند

کل و جمیع و فاطمه و جمله دان همه | شطر است و نصف نیمه خبر و است بخص

کل بضم کاف و تشدید لام همه جمیع بفتح جیم و عین ممله همه و قبایله گرد آمده و شاه فعیل از جمع  
از باب فتح یعنی گرد کردن فاطمه بقاف و کسر طاء ممله و با و بنقطه همه جمله بضم جیم و سکون میم همه  
جمع جبل شطر بفتح شین حجه و سکون طاء و را و هملین نیمه و ناحیه و وانگ بستان جمع شطر و  
مصدر از باب نصر یعنی بدو نیم کردن و بدو ختن نمی از بستان و نمی گذار شستن و نگار لیسین چنانکه  
گوئی تومی نگرد و بدیگری فی نصف بکسر فون و سکون صاد ممله و فاتیحه و واد جمع انصاف خبر بضم جیم و سکون  
زا و حجه و خمره تاره و بهر جمع اجزا بعضی بفتح با و بنقطه و سکون عین ممله ضاد و مجرخت و پاره از خبری جمع ابعاض

فیجن سداب و توم قنده سیر باد رنگ | و با و کد و قرع و تراوش رید سخت

فیجن بفتح فاء و سکون یا و تختانیه و فتح جیم سداب دار و می ست و شتی و بوستانی باشند توم  
بضم ثا و مثانه و سکون واو سیر و بضم فا آمده یعنی سیر و گندم قنده بفتح نین قاف و ناء مثانه و وال  
ممله خیار و باد رنگ جمع اقشاد و بالضم دال مهمله و تشدید با و بنقطه و ند و گویند



تخفیف و قصر کردی تر و واحد باء و دو باه قرع بفتح قاف و سکون را و عین مملتین کرده  
گویند درخت کرد و شیخ کردی تر گفته و مصدر از باب فتح یعنی کوفتن و مقهور کردن و قمر زدن  
و تمام شراب که در انامی باشد آشامیدن شدید نشین مجمره و الین مملتین سخت و بقوه جمع  
اشد انخیل از شد از باب نشر یعنی اتوا یستن جمله بر دین و دیدن و تقوی کردن و دور دور بر آمدن

فتا کسرتان و ثا مثلثه مخفیه و گویند شده و در اخبار دراز از اسلق بکسر سین ممله و سکون لام و قاف  
بفتح قدر و در گز بزر بفتح تین جمیم و از بجمه و را ممله و کسر جمیم آمده گز یعنی زودک و گو سفند فربه و گوشت

که در خور و واحد جزیه لغناع بنونین مفتوح تین و سکون عین ممله اولی بودینه اثاث بفتح هزه و ثانیین  
مثانیه کالای خانه و مال است و گو سفند و غیر آن واحد اثاثه متاع بفتح میم و ثا فوقانیه و عین  
عمله کالای خانه و منفعت و بر خور در جمع امتعه و فرج زن را متاع گویند

خدره فریب و صبر شکیب جمال زریب | زری و لباس کسوت چون بدر و خط بخت

خدره بضم خاء و حجر و سکون وال و عین مملتین مکروه فریب صبر بفتح صاد و را مملتین و سکون باء  
بنقطه شکیبائی کردن و بازداشتن و جمع کردن جمال بفتح جمیم مصدر از باب کرم یعنی نکوئی کردن  
زریب فارسی قوم است زری بکسر زاء جمیم و تشدید یا آنچه در پوشند و نشان اصل زری لباس  
بکسر لام و فتح با بنقطه و سین ممله آنچه در پوشند جمع کبس و هر یک از زن و شوهر را لباس بگوید  
گویند لباس تقوی و حیا کسوت بکسر کاف و سکون سین ممله آنچه در پوشند جمع کسنی بجهت شهرت  
کسوت و تغییر داشته بفتح جمیم و تشدید دال مملتین و بزرگ و پدیدر و پدیدر مادر را گویند جمع بدر  
و جدوه و اجاره و مصدر از باب نشر یعنی پریدن و نیکیخت شدن و کوشش کردن و از باب  
ضرب بزرگ شدن در چشم کسی خط بفتح حا ممله و تشدید ظا بجهت و پناه جمع خطاط و خط  
و مصدر از باب علم یعنی بهره مند شدن

ماه شب چهارده بدر است خرمش | باله است و سایه فی بود و ماه تاب فخت

بدر بفتح با بنقطه و سکون دال و را مملتین ماه شب چهارده جمع بدر و بجهت آنکه ماه در شب  
چهارده مبادرت میگردد یعنی پس میگردد و بر آفتاب در طلوع و گویند در غروب بدر گویندش

و بدرجای بست بمیان مکه و مدینه و گویند موضعی است و گویند نام آبی است و غلام تمام جوانی بالخرن  
و سراسر ماه و نام زنی است فی بفتح فاء و سکون یا تختانیة و هجره سایه پس زوال و غنیمت و جمع اینها  
و فیو و مصدر از باب ضرب یعنی بازگشتن تخت بفتح خاء و سکون خامجه و تاء فوقانیة ما بهتاب  
این بیت ملحقات است

## القطعة الثالثة والثلاثون

بحر این قطعه و قطعه من و عن یکله است

## سکریستی و صحوه شیارسی | نصر و عون و مظاهر ت یاری

سکری یعنی سیم ممله و سکون کاف و راهمهستی اسم از سکر و مصدر از باب علم یعنی مست شدن  
و سخت خشم گرفتن صحو بفتح صاد و سکون حا همالتین شیارسی و ر و زنی میخ آسمان نصر بفتح نون  
و سکون صاد و راهمهالتین یاری کردن و باران باریدن از باب نصر عون بفتح عین ممله و سکون  
واو و نون یار و یاری و بیاد و خرج جمع اعوان و اعون یعنی عون مصدر از باب نصر یعنی گریان و نشدن  
زن مظاهر ت بظا همجه دراهمهالتی هم پشت شدن و در جامه بجه پوشیدن و از زن ظاهر کردن و در جامه

## میرم و متشن و متین محکم | مظلم و داج و مدلم تاری

میرم بیا و منقطه دراهمهالتی اسم مفعول از ابرام یعنی محکم کردن و ملوئی و لنگ و اندیدن و سئو  
کردن لیسان و میرم ورن دو تو و دسینه ره جولا همه را گویند و نوعیت از جامه و جامه که سیاه تر  
دو تو و تافته باشند متشن بئا فوقانیة و قاف اسم از اتقان یعنی کار محکم کردن متین بئا فوقانیة  
فخیل بمعنی فاعل از متانه از باب کرم یعنی محکم و استوار شدن مظلم بظا همجه اسم فاعل از ظلام  
یعنی تاریک شدن شب و در تاریکی شب و آج بدال جمله و چه اسم فاعل از دج و از باب نصر  
یعنی تاریک شدن شب مدلم بدال جمله سخت سیاه و تاریک اسم فاعل از الهام سخت تاریک شدن

## و هن و وهی است فی سسته لیک | ذل و ذلت هو ان و هو ان خوار تی

و هن بفتح واو و سکون هاستی و پاره از شب و مصدر از باب علم و ضرب یعنی سست شدن  
و سست کردن و وهی بفتح واو و سکون هاستی سست شدن در برده و لو سیده شدن از باب نصر  
و فی بفتح واو و سکون نون سست شدن از باب ضرب ذل یعنی ذال و حجه و تشدید لام و ذلت

بکسر ذال مجر و تشدید لام خواری و مصدر از باب ضرب یعنی خوار شدن هوان و فتح و هون  
بضم خواری و خوار شدن از باب نصر

ابتئال و ضراعت است و ضرع	استکان است و ضارع و زاری
--------------------------	--------------------------

ابتئال بباء، بنقطه مصدر افتعال یعنی بزاری و عا کردن ضراعت بفتح ضا و مجر و را و عین مهملتین  
و ضرع بفتح ضی و مجر و را و عین مهمله فروتنی کردن از باب علم و ضرع سست را گنبد  
استکان بسین مهمله مصدر استفعال یعنی فروتنی کردن و تن بردادن ضرع بضا و مجر و را و عین  
مهملتین مصدر تفعیل یعنی زاری کردن

قسم و حلقه و عین سوگون	ذمی و اهل ذمه زنهار
------------------------	---------------------

قسم بفتح قاف و سین مهمله سوگون جمع اقسام حلقه بفتح حا و سکون لام و فایافته نشیخا پیشین  
فعله داشته آنرا از برای مره از طاعت بکسر لام مصدر از باب ضرب یعنی سوگون خوردن عین بفتح یاء  
تحتانیه و کسر میهم سوگون و دست رست و سوی و دست رست و قوت و داد و اول روز جمع ایمان  
و جاه و مرتبه نیک را نیز عین گویند ذمی بکسر ذال مجر و میهم و یا هشت و عین منسوب بذمه که زنهار است  
و اهل ذمه بکسر ذال مجر زنهاری یعنی کافر می که از مسلمانان زنهار خسته باشد

یاس و حرمان قنوط و نو میدی	چون تعطل بطلاله بیکار
----------------------------	-----------------------

یاس بفتح یاء تحتانیه و سکون همزه و سین مهمله نو میدی و نو مید شدن و دانستن از باب علم حرمان  
بکسر حا و سکون را و همتین بی روزی و بی روزی کردن از باب ضرب قنوط بضم قاف و لغتین قاف و نون  
و طاء مهمله نو میدی و نو مید شدن از باب نصر و علم و ضرب تعطل بعین و طاء مهملتین مصدر تفعیل  
یعنی بیکار شدن و بی روز شدن بطلاله بفتح باء بنقطه و طاء مهمله بیکار شدن بطل شدن و بی روز شدن

قر و کبی و قضا عه سگ آب	حرفه پیشه جزا سزاوار
-------------------------	----------------------

قر و کسر قاف و سکون راء و وال مهملتین کبی یعنی بوزنه جمع اقرده و قرده و قرو و قضا عه بضم قاف  
و ضا و حجه و عین مهمله ماده سکر لکی و نام قبیله ایست حرفه با سزاوار و سکون راء مهمله و فایا پیش جمع  
جوف حری لغتین حاء و را و همتین و قصر سزاوار تثنیه و جمع نکند و جزا لغتین جیم ذرا و مجر و را و عین مهمله  
پاداش نیکی و بدی چنانچه سزاوار باشد و مصدر از باب ضرب یعنی پاداش دادن و غلبه کردن

اور بگزار دن وسے نیاز کردن

تقر کے اور ماق ہندی وی مارے	مغرب و جلدرست و خصوصہ و زردن
-----------------------------	------------------------------

قرب فتح ضلای و حرم سکون را نماید و با نقطه گونه و مروه سبک گوشت لیستان اشتر و بان سبک

جمع المضارب مصدر الزباب ضرب الخي زون و فتن و پیر یکرون و شنی کردن و شتر جستن گز ایش

و جراحات از زور و درسیان و بیسیان کاوه گردن و نیم شب آمدن و صفت گردن و دوست کسی از ملل و

قوتاه کردن و دو متن جامع جهان فتح و تاج و کون لایم و وال مهر و صد و بیست و یک ضرب یعنی تهازیه درون و تهازیه

آبدن و پوست اشتر با ذکر رون و در روز عاشقان و خرابین را که صبر کند از آب جلد گویند جمع جلا و عصاره

بفتح عین و سکون صاد و هاء تین بعضا زدن و بستن چراخت از باب نصر هر بفتح با و سکون ر هاء

زندان بہر او یعنی بعضا از باب انصر و راق ہر او ہمارو قاف لفظیت ترکی یعنی زدن مار سے

بکسر را و هم الفطیست بپندی یعنی زبون

القطعة المربعة والنشرون

بحر این قطعه و قطعه زفر و روین یکے است

وقوت نحس قسم و نام وقت و فہم و انانی

و قوت بضمین و او و قاف و فاصه را بباب ضرب یعنی باز ایستادن و چینی دانانی ساخته شد

طیہ تفسیر بلا ازست چون توقف و ایستادن درینے مستلزم و التیقن نیست حدس و تفتوح

وسکون وال دسین مہلات مصرعہ از باب ضرب یعنی برای خود بحث گفتن و آن از وانی است

و بوی دلیل در زمین رفتن و پنجا باندن اشتر و یامی بر خیزی سناون و تیر انداختن شعر کاسه شین

مجمع و سکون عین و احوالتین دانستن و شعر گفتن از باب نصر علم یکسر عن مملک سکون

لام و استن فقه بکسر فاء و سکون قاف و ریافتن فعم بفتح فاء و سکون لام و ریافتن هر سه مصدر

از باب عالم غما ریزم غین مجمره و لا عمله انبوهی خفاه نفیتم حاحله و سکون غافلانه انبوهی و کشت حله

بکسر حا و ال ملهین او و حده نشیخ و او و سلون حا و صله تنها شیدن و یکانه شیدن مصدر الزام

ضربت دیگانگم را و حده گویند

حصار موسکانت چون پوس فقر و محنت و ریشی

عسار یفتح عین و سین و را و هملا و در بسته تکتب یاخت یافته نشد فاما در کتب فقد باین معنی مستعمل است مسکنست یفتح نیم و سکون سین هملا یحارگی یوس یضم باء بنقطه و سکون همزه و سین هملا یخت حال شدن مصدر از باب علم فقم یفتح فا و سکون قاف و را و هملا در روشی جمع مقاقم مصدر از باب ضرب یعنی پشت مهره شکستن و آشتی بهارام کردن عیله یفتح عین و سکون یا و تحتانی در روشی مقاقم یافته نشد مکایل یفتح میم پیاپی آنها واحد یکیا ان مخفی کیل یعنی پیاپی فیلو یفتح فا و سکون یا و تحتانی ضعیف را می شدن مصدر از باب ضرب و جواب پس نماز نشین راقی که گویند و آن بسبب جنون و غیر است تره ضغن و ضغینه آنه و حقد و خق کینند

تیره بکسر تا و قوتانیه و را و هملا کینه جمع تران و مصدر از باب ضرب یعنی کینند و کردن شغن بکسر شاد و سکون غین جمع تین کینه جمع اضغان و مصدر از باب علم یعنی کینند و رشدن ضغینه یفتح ضا و کسر غین جمع تین کینه جمع ضغان آنه بکسر همزه و سکون حا و هملا و نون کینه جمع احن و مصدر از باب علم یعنی کینند گرفتن حقه بکسر سا و هملا و سکون قاف و وال هملا کینه جمع حقا و خق یفتح تین حا و هملا و نون و سکون قاف کینه جمع خاق و مصدر از باب ضرب و علم یعنی کینند گرفتن قسیمه یفتح قاف و کسرین هملا و سکون یا و تحتانی یوی و ان مخفی نافه یافته نشد ظا یخت آنکه نا و یوی و ان است قسیمه گفته قاره بقا و را و هملا نافه مشک طاقت بطا و هملا وقاف توانانی و یک شاخ ریحان قدرت یضم قاف و سکون وال و را می هایتین توانانی و مصدر از باب نصر و علم یعنی توانا شدن

الی نعمت ضرر حمت بلا و نعمت و حمت کنان کن عطا پوشش قضیت قضی رسوائی الی بکسر و فتح همزه و لام نعمت و ناکمی جمع آلا ضرر یفتح تین ضا و هملا اولی گزند و تنگی و ضلوع و مصدر از باب نصر یعنی گزند کردن و حمت عرسست یعنی انبوی شده و را و از هم انبوی که تنگی و گزند است بلا و یفتح باء بنقطه و را و از آیش پوشگی و بدی جمع بلا یا و مصدر از باب نصر یعنی عطا و ادون طاهر شیخ از نعمت نیکی خواسته و از حمت بدی و از آیش را گذاشته در مذهب گوید بلا از آیش و عطا کنان بکسر کاف و نونین پوشش جمع کنه کن بکسر کاف و نشد یوزن ستر و پوشش و سوارخ کوه جمع کنان عطا بکسر غین همزه و طا و هملا و در پوشش و سر و یک و سر تنور و جز آن و جمع آن غلطیه قضیت بقا و ضا و همزه و طا و هملا یوزن طبیعت رسوائی و سر و کردن و پدید آمدن

جمع وفتح فتح و سکون بر و حنی آخر و مصدر از باب فتح

القطعة الحامسة والثلاثون

این قطعه در بحر مضارع از باب ثمن مخذوف است و آن دو بار مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن باشد

از میل و ثمره مخدیه لشکریه و آن ذکر  
پولادانیت ضدش و اسکاف کفشگر

از میل بکسر مفره و سکون زاء و حجه و کسر می و شکریه یعنی کنن جمع از امیل شفره بفتح ثمن مجمله

و سکون فاء و راهله کار و بزرگ و تیری کار و و شمیر و جزآن و لشکریه جمع شفرات و شفا مخدیه

بکسر هم و سکون حاء و ماله و فتح ذال و حجه و لشکریه جمع محاذ می اسم آله از حد و از باب نصر یعنی بخاطر

برابر کردن و ذکر بفتح ذال و حجه و کاف و راهله پولاد و و شمیر کنه راه پولاد میان نرم آهن عورت

مردم را گویند جمع و کورند اکر و تیرینه از جنس جمع و کور و ذکوة و ذکران و ذکارة انیت بفتح مفره

و کسر نون و سکون یاء و ثاء مثله نرم آهن آماش و انت اسکاف بکسر مفره و سکون سین ماله

کفشگر جمع اسکاف و هر صانع را اسکاف گویند

مختصره زووک و حبس حبس هابت کاسموی  
تسخین و قفش قفش شاجون بنا حبس

مختصره بکسر خاء و حجه و سکون نون و کسر زاء و حجه و سکون یاء و تخانیه و راهله نوک نر و ریش جبر

بکسر راهله و سکون جیم و سین ماله پیدی و غذاب و عقاب و غضب هابت بضم باء و سکون

لام و باء و بنقطه کاسموی واحد طریقه و موی و بنال اسپ را نیز گویند جمع اهاب بابت الزمان سختی

روزگار تسخین بفتح تاء و فوقانیه و سکون سین ماله و کسر خاء و حجه مصدر تعجیل یعنی گرم کردن و بنو

کفش یافته نشد اما تسخین مفره را گویند و واحد را در بعضی گفته اند که واحد تسخان است

قفش بفتح قاف و سکون فاء و سین هم کفش لفظیست متعرب مثلاً بفتح نون و ثاء مثله و قصر

خبر یکیه از کسی دهنده خبر یا شر و مصدر از باب نصر یعنی آشکارا کردن بنا بفتح نون و باء و بنقطه خبر

جمع انبا و مصدر بسکون یا از باب فتح یعنی بیابا گاهیدن و از جای بجای شدن و بر آمدن

شکر است و فرج و حر کس کن اندرون کن  
مبیل و هالت و هلبش و زب و ایر نر

شکر بفتح ثمن مجر و سکون کاف و راهله عورت زن فرج بفتح فاء و سکون راهله و جیم عورت

زن و عورت مرد و شکان کوه و جانگاه جیم جمع فروج و مصدر از باب نصر و ضرب یعنی باز کردن

اندره و بکشدان و بشکافتن حرکبسه حاوره اهلین فرج زن اصل حرج جمع احراج و حروج  
و گویند برآمدن ده کین بفتح کات و سکون یا تختانیه گوشت اندرون فرج زن مانند بیه خواره  
جمع کیون خلیل بفتح میم و سکون یا و کسره یا بنقطه جای بچه در رحم و شیخ دمان فرج گفته بلس  
بفتح قاف و سکون یا و یا بنقطه و کسره لام و سین همزه نرب بضم نر و همزه و تشدید یا بنقطه نر  
بفتح یمین ریش یعنی لجه را گویند بفتح میمه و سکون یا تختانیه و را همزه نر و یا و شمال جمع آیور و آیار

خصیصه است خایه عانه زارست و سرفران  
 خصیصه بضم خاء مجده و سکون صاد و ماله خایه جمع نخی عانه لعین ماله و نون عوی زار جمع نانا است  
 و کاه گور جمع غون و عان و نام و بی است بر کناره فرات شمره بضم سین و راه همانین نان جمع سر  
 و سران و سره الوادی میان روز لغره بضم ثاء مثاشه و سکون نین مجده و راه ماله کوزیر سینه جمع لغره راه  
 بفتح راه ماله و نشاندیم و بین ماله آنجا که می جلد از پیش سر و در دوم را گویند

کابوس دان سکاچه و ضاعوطیند لان | جاتوم تم مند و دبتاک پرده در  
کابوس بضم با، بنقطه و سین ممله و ضاعوط بضا و عین حجتین و طاء ممله و کتب لثه بجای یین  
باء بنقطه است و یند لان ففتح نون و سکون یا استخاره و فتح دال ممله جاتوم بجم و بضم ثاء، مثلاً  
جمع جراتیم مجموع آنکه مردم را فرود گیر و درینسیرک گویند و سکاچه زبان قومی است مند و بنون و  
والین ماتیان با هم فاعل از تنذیر یعنی کسی را بدی محروم کردن و پرده او دریدن و آواز بلند  
برداشتن مبتک بتا، فو قایم بالغه مبتاک اسم فاعل از مبتک از باب ضرب یعنی پرده دریدن

منابع و تنجید و قصد راه راست | و در دو شریعت و عطن و مورد آب حور  
 مناجی کبسه نیم و سکون نون و نیم و تنجید نیم و سکون نون و فتح با راه فرائح جمیع اول مناجی  
 در مناجی و جمیع دو و مناجی جدید و فتح نیم و سکون نون و نیم و تنجید نیم و سکون نون و فتح با راه فرائح جمیع اول مناجی  
 باشد جمیع اجداد و قصد تنجید قاف و سکون صاد و دال مملکتین میان زیاده و کم و جانب عدل  
 یعنی دال و قصد راز باب ضرب یعنی آهنگ کردن و میانی رستن چون و راه راست گفتند ظاهر  
 باعتبار آنکه میان زیاده و کم است و در کبسه و و سکون را و دال مملکتین آنچو و گذشته و روی بر  
 آب ننهاد و در و زوئیت و زوئیت و جز آنرا و کونید قرات و روی ای جز و می و قصد راز باب ضرب



یعنی آب بدن شریعت بفتح شین مجمر و کسر او عین مهملین آنجور و راه دین جمع این شریعت معطون  
بفتحین عین و طاهمه ملین بجای فحقن انشتر نزدیک آب تا آب خور و جمع عطان مور و ففتح میم  
و کسر او دال مهملین راه آب جمع موارد

زرق خبیث نمی مشک چو قمر به عصام نبرد | شریعت مشک کمنه باشد و صرام چرم گر

زرق بکسر از مجمر و تشدید قاف خیا می و جرآن جمع زقاف و از قاف نمی بکسر نون و سکون  
حاهمه شک روض جمع انجا قمر بکسر قاف و سکون راهمه و باره بقطه مشک جمع قرب و قوفات  
عصام بکسر عین و صا و مهملین بند مشک جمع اعصام و عصم شین بفتح شین و تشدید نون مشک  
گفته جمع شنان و شن نیز مصدر از باب نصر یعنی سخت بجنف و غارت کردن صرام بفتح صاد و تشدید  
راهمه ملین چرم گر و چرم فروش و مباهله صرام از صم از باب ضرب یعنی اگسی بهریدن و بار وخت بهریدن

فزان لباده و منصفه چاک همچو نیر هوق ۵ | مسحا قبل و منصفه ماله قلع تبر

فزان بفتح فا و تشدید ذال همزه در صحاح گویند آله الثورین للثوث و در منذب گویند آله بزرگ و گویند  
آن گا و بروی کشت کنند و در زنهان گویند میاد چوبیست که یک سر آن بر میا و بسته و سر دیگر چرم  
و طاهرام و از آله الثورین است جمع فذا این تخفیف منصفه بکسر میم و سکون نون و فتح سین  
و فاجک و آله بنا کردن جمع مناسف اسم آله از نصف از باب ضرب یعنی رامیدن و بنا کردن  
نیر بکسر نون و سکون یا اتحانه و راهمه جمع چوبیست که برگردان گاه دهند و علم جامه و بانه جا  
جمع انیا و فیران و نیر و در گویند و آن چوبیست که جامه بران بهر پیچید وقت بافتن مسحا بکسر نیر  
و سکون سین و حاهمه ملین بیل اسم آله از سخی از باب فتح یعنی گل بیل در زمین ریزیدن جمع مسخی  
تمسه بکسر میم اول و فتمین سین و حاهمه ملین ماله و ماله جلا هر را گویند اسم آله از مسح از باب فتح  
یعنی مالیدن طالع بکسر فا و فتح لام و عین همزه تبر بکسر بوزک که آهن را بان می برند و میگذرانند و دوم

مسواقه پنجه منقله زو درست مگر کاند | باشد شرف زرنبر و اکا رنبر رگر

مسواقه بکسر میم و سکون سین همزه پنجه که بان زرنبر راست کنند اسم آله از سومی از باب علم  
یعنی برابر کردن منقله بکسر میم و سکون نون و فتمین قاف و لام زو اسم آله از نقل از باب نصر  
یعنی فا و بردن مرفیع میم و تشدید راهمه کاند و بیل جمع مرد و در سن را نیز گویند جمع مرا شرف

بفتح شین مجرور و ضمیر را جمله شده و سکون داو و فاء و تخفیف را به جهت نظر است ظاهر اگر بفتح مخمره  
و تشدید کاف و را جمله بزرگ جمع اگر این سه بیت از لغات است

### القطعة السادسة والثلاثون

این قطعه در بحر مضارع خرب ثمن تصور است و آن دو بار مفعول فاعلان مفاعیل فاعلات باشد

عقرب چو کز دم است حمزه برش ابرویش | جعبه جفیر و وفضه همچون کنا و کمیش

عقرب بفتح عین ممله و سکون قاف و فتح را جمله و با بنقطه کز دم و بار دم بنید عقرب کز دم ماده و

دوال تراز و و بند و ال غلین به پشت پای جمع هر دو عقرب و عقرب نام بر حسب بر آسمان

حمزه بضم حاء جمله زیر کز دم آبره بکسر مخمره و سکون با و بنقطه و را جمله سوزن و کمیش کز دم و تیری

ای جمع ابر جعبه بفتح جیم و سکون عین ممله و با بنقطه تیران جمع جباب جعبه نیم و فاء و را جمله پیر

قتیل تیران بزرگ جمع جبار و قضه بفتح فاء و سکون فاء و صا و جیم تیران خالی جمع و فاض کنانه

بکسر کاف و نوین تیران جمع کنان و کنانه نیز نامه قدسیه ایست و کمیش فارسی قومی است

اعصار گرد باد و و نکبا کز و ششمال | بالاجنب و صبا پس و پویش

اعصار بکسر هاء و سکون عین و صاد و را عملات گرد باد و جمع اعاصیر نکبا بفتح نون و سکون کاف

و با و بنقطه و قصر ای که به راه چهار باد و حروف باشد و آن چهار نوعی است نکبا که از میان صبا

و جرب آید و آنرا از بگویند و نکبا که از میان صبا و شمال آید آنرا صبا نیه و نکبا گویند و نکبا

که از میان شمال و دبور آید آنرا جربیا گویند و آن سه و است و نکبا که از میان جنوب و دبور

آید آنرا صیف گویند و آن گرم است شمال بفتح شین معجم باد و است راست کسی که روی

از قیام و پشت از شرق باشد جمع شمالات و شمال جنوب بفتح جیم و ضم نون و با و بنقطه باد

دست چپ او جمع اجنب و بنانب صبا بفتح صاد و ممله و با و بنقطه باد پس پشت او جمع اصبا

و دبور بفتح دال ممله و ضم با و بنقطه و را جمله باد پس روی او جمع دبر

حمی تب و صداع فواد کبا و هست | در و سر و دل و جگر و جرح و قرح و ریش

حمی بضم حاء جمله و فتح میم شده و جمع حمیات مصدر حمی ان باب علم یعنی گرم شدن صداع بضم صاد

و دال و عین عملات در و سر مصدر صرع از باب فتح یعنی شگافتن و دبر و نیم کردن گله گو سفند

قطعه

نام کباده ای که از چهار طرف و دیده باشند

فواد بضم و همزه و دال ممله دل و در و دل یافته شد جمع افکنده و مصدر فاد و از باب فتح یعنی بردن  
کسی زدن کبا و بضم کاف و با و بنقطه و دال ممله در و جگر صدر کبد از باب ضرب یعنی بر جگر کسی  
زدن جرح بضم جیم و سکون را و حاء مهملتین ریش جمع جروح و مصدر جرح از باب فتح یعنی  
خسته کردن و جرح بفتح قاف و سکون را و و حاء مهملتین ریش جمع قروح و مصدر از باب فتح یعنی  
خسته کردن و ریش آوردن

ظلمت پشت و طین شکم و پوستین \* الیه نعامه و نیه شتر مرغ و نجه ریش  
ظلم بفتح ظا و سکون نا و را و مهملتین و چهار پای بارش و سومی کوتاه تر از پر مرغ و شاه  
دشت جمع الظم و ظم و ظهران و زمین بلند را ظم گویند ظلمه البله بیرون شهر بطن بفتح با و بنقطه و سکون  
طا و مهملتین و قبیله جمع بطون و سومی دراز تر جمع بطنان و زمین شیب را گویند بطن البله اندک  
شده فرو بفتح فاء و سکون را و مهملتین جمع فراء الیه بفتح همزه و سکون لام و فتح یا استخوانیه و گوشت  
انشتگاه و گوشت بن استومی یعنی انگشت ابهام و اجمع بفتح نون و عین مهمله واحد نعام یعنی  
اشتر مرغ و نعامه شاه را و و دیر که هر دو و سومی چاه بود و چوب میان چرخ بر دو دیوار مهر چاپ کنند  
و نشان که در بیابان باشد و رگ است در پای و آنچه در زیر قدم باشد جمع نعام و نیز نام اسپ  
است و عقب مردی است نجه بفتح نون و سکون عین مهمله و جیم ماده پیش و ماده گا و دشتی جمع نجا

جانوت چون دکان شده و حلیت انگزه | باشد نخر استر ششم و شرط و دلیق سریش  
جانوت بجا و مهمله و ضم نون و تا فوقانیه دکان جمع جانوت حلیت بکسر حاء و مهمله و سکون لام  
و کسر تا فوقانیه اولی و سکون یا استخوانیه انگزه مخفیست نخر بفتح نون و عین مهمله و الف  
مقصوده یا کسر عین و الف مدوده سریش ماهی مصدر غر و از باب نصر یعنی سریش بر چیزی زدن  
شرط بفتح شاد و مثله و سکون را و طاء مهملتین سریش جمع غر و دلیق بکسر دال مهمله و سکون  
با و بنقطه و قاف سریش در صحاح گوید چیزی است چفسان که بان مرغ را صید کنند و ظاهر  
فتح یا بجهت نظم است این دو بیت از ملحقات است

القطعة السابعة والثلاثون

بجای این قطعه و قطعه جدید کردن یکی است

شمع موم و زیت برنج ناسره خیدسره	شادون و خشفت و غزال هست و شاد آهوبه
شمع قلع شین مجره و سکون میم و چین ممله قوم جمع شموع زیت قلع زرا و سکون یا تختانیه و فاد و فاد نامر و صدر از باب ضرب یعنی نهاده شدن سیم و خراشیدن آهوج بفتح با و بنقطه و سکون با و قلع را و ممله و جیم باطل از هر هر چیز زید بفتح جیم و کسر یا تختانیه شده و دال ممله نیک و سوره جمع جیاد و جیادیشاد و شین مجره و دال ممله کسور آهوبه جمع شادون فاعل از شدون از باب نصر یعنی بی نیاز شدن که بود از ماد و خشفت کسره و سکون شین جیتین و فاد آهوبه که قوت گرفته باشد غزال بفتح غین و فاد و جیتین آهوبه در حرکت آمده باشد و شفت غزال جمع غزالان از شاد بفتح حین را و ممله و شین مجره و فاد آهوبه که بر فاقن و آمده باشد جمع رشا	
لقه سیرا رخ است فخل داس شیمیر کمزیر	کایستان ماشه هست و کلوب انبر و فشار آره
لقه سیرا رخ است فخل داس شیمیر کمزیر و گونید سوران منه و مایه آتش جمع لقب صدر از باب لقب از باب کسره و شین مجره و سکون میم و چین ممله قوم جمع شموع زیت قلع زرا و سکون یا تختانیه و فاد و فاد نامر و صدر از باب ضرب یعنی نهاده شدن سیم و خراشیدن آهوج بفتح با و بنقطه و سکون با و قلع را و ممله و جیم باطل از هر هر چیز زید بفتح جیم و کسر یا تختانیه شده و دال ممله نیک و سوره جمع جیاد و جیادیشاد و شین مجره و دال ممله کسور آهوبه جمع شادون فاعل از شدون از باب نصر یعنی بی نیاز شدن که بود از ماد و خشفت کسره و سکون شین جیتین و فاد آهوبه که قوت گرفته باشد غزال بفتح غین و فاد و جیتین آهوبه در حرکت آمده باشد و شفت غزال جمع غزالان از شاد بفتح حین را و ممله و شین مجره و فاد آهوبه که بر فاقن و آمده باشد جمع رشا	
شیخ و فانی و فین هم پیر است و زال	خیز بون شهلم مجوز و در قیس شهبر
شیخ بفتح شین مجره و سکون یا تختانیه و فاد و فاد نامر و صدر از باب ضرب یعنی نهاده شدن سیم و خراشیدن آهوج بفتح با و بنقطه و سکون با و قلع را و ممله و جیم باطل از هر هر چیز زید بفتح جیم و کسر یا تختانیه شده و دال ممله نیک و سوره جمع جیاد و جیادیشاد و شین مجره و دال ممله کسور آهوبه جمع شادون فاعل از شدون از باب نصر یعنی بی نیاز شدن که بود از ماد و خشفت کسره و سکون شین جیتین و فاد آهوبه که قوت گرفته باشد غزال بفتح غین و فاد و جیتین آهوبه در حرکت آمده باشد و شفت غزال جمع غزالان از شاد بفتح حین را و ممله و شین مجره و فاد آهوبه که بر فاقن و آمده باشد جمع رشا	

ز آل یعنی زن پیر شمله بفتح شین مجرور سکون بازن سخت پیر عجز بفتح عین و ضم جم مجرور مجرور  
زن پیر و گاو پیر و سرنیام شمشیر و جعبه عیان و عجز و عجز نیز نام ریگی ست و می را گویند و کعبول  
بمعنی فاعل از عجز از باب نصر یعنی پیر شدن زن در دوس بفتح و آل و سکون را و فتح  
دال دیگر مهمات و کسریا، بنقطه و سکون یا تحتانیه و سین ممله زن پیر و دم پیر و شمشیر  
بفتح شین مجرور و سکون با و فتح با و بنقطه و را و ممله زن سخت پیر

علو بالا سفل پستی فریل دهن قصر کو شک	جز رم بنیان اساس اصل است و ثمره کنگره
--------------------------------------	---------------------------------------

علمی بکسر و ضم عین ممله و سکون لام و تخفیف و او بالا مصدر از آلان علمو بنصبتین و تشدید  
و او از باب نصر یعنی بلند شدن و غالب گشتن و بر و چیزه شدن و بزرگوار شدن سفل  
بکسر و ضم شین ممله و سکون فایستی مصدر از سفل از باب نصر و کرم یعنی سفل شدن و دون  
شدن ذیل بفتح ذال مجرور و سکون یا تحتانیه و امن جامه جمع انزیال و ذیل و مصدر از باب  
ضرب یعنی دامن در زمین کشیدن و خرامیدن قصر بفتح قاف و سکون صا و و راه هاست کج شک  
و وقت لبش گشتن و برگردن کسی زدن و نزدیک آمدن و کم کردن نماز و چهره فرو گذاشتن و چیزه  
یکسی فرو گذاشتن و کوفتن جامه و شستن و بفتح و کسر جم و سکون از مجرور اصل چیزه و سن  
و ندان و کونه درخت و بفتح جم مصدر از باب ضرب یعنی بریدن بنیان بنهم با بنقطه و سکون نون  
و یا تحتانیه بنا و دیوار جمع ابنیه و مصدر از باب ضرب یعنی بنا کردن و زن بخانه بردن و چون بنا  
سفت بر دیوار است اصل گفته اساس بفتح هزه و سین مهماتین بنیا و اصل بنا و جمع اساس  
و اس ثمره بنهم شین مجرور و سکون را و ممله و فاکنگره جمع شرف و آل برگزیده را ثمره گویند  
فخامه است در اصل از ثمر از باب کرم یعنی بزرگوار شدن

مقدم العین متی موق موق ماق	کنج چشمه و مؤخرش دنبال و نازل سخره
----------------------------	------------------------------------

مقدم العین بضم عین و سکون قاف و کسر دال مهمات و ماقی بفتح میم و سکون هزه یا الهت و کسر قاف  
و تخفیف یا جمع ماق و ماق و موق بضم میم و سکون واو یا هزه و قاف جمع ماق و ماق و ماق  
بالهت یا سکون هزه و قاف مجموع گشته چشم از سومی بینی و موق بواو انچه بالا و موزه پوشنده  
بجست فتح سرا و موق و بقتل را گویند و مصدر از باب نصر یعنی بی خرد شدن و موق و مبدل

پیش بند را گویند جمع امواق متوخر بضم میم و سکون واو و کسر نازجه و را ممله گوشتنه چشم از سومی  
گوشتن نازل بر او مجید اسم فاعل از نزل از باب ضرب یعنی سخت گفتن بیوده و بے حقیقت و سخره  
را بجهت بیوده گفتن نازل گویند

بوز کوز و لوز بادام است و عجه خایه رنیم چون سطرط است پالوده مسمن پروره  
چون بفتح جیم و سکون واو و زاء مجز متعرب کوز واحد جوزه جمع جوزات و مصدر از باب نصر یعنی رم  
را ندن سکوز جوز الشبی میانہ چیزے و جوزا گو سفند میان سفید جمع اجوز و جوزانیز نام بر بدست  
در آسمان توز بفتح لام و سکون واو و زاء جمعا بادام واحد لوزة عجه بضم عین ممله و تشدید جیم خاکینه  
و بعضی از شارحان بفتح عین تصحیح کرده اند و ظاهر است جمع عجم سطرط اکبره تین سین و را و اولے  
و سکون طاء اولی حملات پالوده من بضم میم و سین ممله پروری و فرة هم فعل اترهین  
بدل یعنی فربه کردن

### القطعة الثامنة والثلاثون

بجراین قطعه و قطعه عقب چو کرزم است یکے است

خارج برون جویخ و زحاح و فچه چچله داخل درون طبق ته و وضو ضات مشغله  
خارج بنما و جمعه و را ممله و جیم بیرون چیزے و بیرون شونده اسم فاعل از خروج از باب نصر یعنی  
بیرون آمدن جمد بفتح جیم و فتح و سکون میم و وال ممله نخ و سکون میم مصدر از باب نصر یعنی نخ  
بستن آب و تجریک جمع جامه آمده همچو خدم و خادم زحلو فة بضم زاء مجز و سکون حا و ممله و ضم و فا  
نشان اخریدن کو و کان از بالای پشته بیابان آن حج زحالف و زحالیف و گویند جاسے  
را شیب نسو مصدر از ان حلفه یعنی در گردانیدن چپله فارسی قومی است داخل بدال ممله  
و نامی تبه درون چیزے و در آئنده اسم فاعل از دخول از باب نصر یعنی در آمدن طبق بفتح تین  
طاه ممله و با بنقطه و قات بق و ته و تبق آسمان و گروه مردان و گلخن و باران عام و سنگ  
پشت و سمر و گیر و استخوان تنگ که در میان مهرایے پشت باشد جمع طباق و طباق و بیشتر  
و بیشتر روز و حال را نیز طبق گویند وضو ضا بفتح تین ضا و تین مجتهدین مشغله یعنی آواز مردان  
با هم میگردد وضو ضا مصدر فعاله یعنی با هم کردن

و ابوجه هند و اله و بطیخ خسریره | چون کحک کاک قرص کلیمه لبافله

و ابوجه بدال ممله و ضم باء بنقطه و سکون و او و عین جمعه هند و انه خنبر فارسی قوم است بطیخ  
با کسر تیره باء بنقطه و طاء ممله شده و سکون یا ته تانیه و نه و جمعه خنبره کحک بفتح اول و سکون  
عین ممله نان کاک واحد کحک قرص بضم قاف و سکون را و صا و مائین کلیمه واحد قرصه متع او را  
و قرصه مصدر قرص از باب نصر یعنی و اله نشان دادن و بچکال گرفتن لبا کسر لام و فتح یا و بنقطه  
و همزه قلمه یعنی اول شیر مصدر لبو از باب فتح یعنی کسر رافله دادن و فله و و شیدان

قنقه حیره خالیشنت و سلمه فاقه سنگا پشت | ضب سوسمار و ضفدع حیره و ولحق و له

قنقه بضم قاف و سکون نون و ضم و فتح فا و وال جمعه خالیشنت جمع قنقه و نونش قنقه و سلمه فاقه  
بضم سین و فتح لام و سکون حاء ممله و فاقه تانیث کشت ماده جمع سلاحت نیکه سکون ضب  
لفح ضافه جمعه و تشدید باء بنقطه سوسمار و شکوفه خرما و کینه جمع ضبان و ورم سبیل اشتر و در لب  
که از آن خون آید و کشتا و گی اصل و بسیاری گوشت و قره بی راضب گویند ضبه سوسمار ماده و  
نیز مصدر از باب نصر یعنی و و شیدان اشتر و از باب علم یعنی بسیار شدن سوسمار ضفدع کسر ضافه  
مجر و سکون فا و فتح و کسر دال و عین مملتین چهره یعنی مکمل و استخوان اندرون سم اسپ  
جمع ضفادع ضفدع مکمل ماده دلق بفتح تین دال و لام و قاف مقرب و له

جبهه جکاد و مغروق فرق و دماغ مغنر | ام الدماغ جای و کس و جبهه کله

جبهه بفتح جیم و سکون باء بنقطه جکاد یعنی پیشانی و اسپ جمع جباهه و گرده مردم و خوارسی و همبر  
را جبهه گویند و نام مغنر است از مغز لهای ماه و آن چهار ستاره است و آنرا جبهه الاسد  
گویند و مصدر جبهه از باب فتح بفتح یعنی بر پیشانی زدن و کسی را بر پشتی از کار بی بازداشتن مغروق  
بفتح هم و سکون فا و کسر و فتح را و ممله و قاف فرق یعنی میان سر که جای جدا شدن موی است  
و کشته سر که گویند و سر دراهی را نیز فرق گویند جمع مغارق اسم مکان از فرق از باب نصر یعنی  
جدا کردن میان دو چیز و دماغ بکسر دال ممله و عین جمعه مغنر جمع او مغنه ام الدماغ بضم همزه  
و تشدید یم و کسر دال ممله و عین جمعه جیمه بفتح جیم و سکون نیم اول کاسه سرخ و نیم  
و عود سوز و چاه که در شورستان کنده باشند جمع جباهم

و ابوجه بدال ممله و ضم باء بنقطه و سکون و او و عین جمعه هند و انه خنبر فارسی قوم است بطیخ  
با کسر تیره باء بنقطه و طاء ممله شده و سکون یا ته تانیه و نه و جمعه خنبره کحک بفتح اول و سکون  
عین ممله نان کاک واحد کحک قرص بضم قاف و سکون را و صا و مائین کلیمه واحد قرصه متع او را  
و قرصه مصدر قرص از باب نصر یعنی و اله نشان دادن و بچکال گرفتن لبا کسر لام و فتح یا و بنقطه  
و همزه قلمه یعنی اول شیر مصدر لبو از باب فتح یعنی کسر رافله دادن و فله و و شیدان



طلق و مخاض و دوزنه و غیل شیر حمل  
 اوره غرو شری جدر سے لفظ آ بله  
 طلق بفتح طاء و ملامه سکون لام و قاف و در و زاون و نام و ارون و نیست یوم طلق روزی نه گرم باشد  
 و نه سرد و طلق الیدین کشاده دست و چه طلق روی کشاده لسان طلقان زبانی ردان و مخاض  
 بفتح و خا و ضا و مجتین و در و زاون و اشتراک البستن و مصدر یغنی احم مکان و زمان از مخاض  
 از باب نصر و آب شدن و شوریدن شراب و در کاری شروع کردن غیل بفتح غین و مجر و سکون  
 یا تحتانیه شیر کزن البستن و بعد و ساعده فرجه و آب که بر روی زمین رود آورده بغم هزه و سکون  
 وال و راهماتین غریبی با و خایه شرسته بفتح شین و مجر و ا و ملامه و قصر آلمه و سر خج و راهی است  
 بسیار سید زمین سلمین جدر می بغم حم و فتح وال و کسر راهماتین و تشدید یا آلمه لفظه بفتح نون  
 و سکون فاء طاء ملامه المله و دست واحد لفظه

و فتح آن بچه که آخر طرش بود و مخلوق  
 میتن آنگه باز گو نه بیاید بقا بله  
 و جمع بغم واه و سکون ضا و حیر و عین ملامه و آخر پای بار گرفتار زن و گویند و حال حیض بعضی گفتند  
 زن مصدر از باب فتح مخلوق بفتح عین و لام البستن شدن و خون بسته شدن و در از باب علم  
 میتن بفتح یا تحتانیه و سکون تا و فایه بچه که گویند از اید قایل بقا و با و بقله و اید که بچه برگردد  
 مطبوع بچه مخرفه کفگیر و فو جوش

مطبوع بطاء ملامه و با و بقله و خا و حیر بفتح احم و فو جوش از طبع از باب نصر یعنی بختن مخرفه  
 بکسر هم و سکون نون حیر و فتح راهماتین و فاکفگیر جمع مفارق اسم اگر از غرغ از باب ضرب  
 یعنی خردنی بکفگیر و آوزن و آب برداشتن بدست و بدست را خور دادن و بریدن فور  
 بفتح فاء و سکون و او و راهماتین بدین و یک چشم و مانند آن مصدر از باب نصر و چشم  
 و اکنون را فور گویند انقیه بغم و کسر همزه و سکون تا و مثانه و کسر فاء تشدید یا تحتانیه و یک پایه  
 جمع اثاقی طبعیه بکسر طاء ملامه سکون نون و کسر همزه سکون یا تحتانیه و راهماتین بکسر طاء و کسر همزه و یک پایه

مشط است شانه دلق کن منساة عصا  
 امرط و کسا کلیم بودار بعین چله  
 مشط بغم هم و سکون شین مجر و طاء ملامه شانه جمع امشاط مصدر از آن مشط بفتح میمر از باب نصر  
 یعنی شانه کردن موی مشط القدم استخوان پشت پایی مشط الکلف استخوان شانه و مشط نام







و شطرنج بسکون طایع صدر از باب نصر یعنی بخت برسن و اگر دانیدن رشا بفتح را مهله شیرین  
مجموعه در سرس و گویند سرس چاه حج ازشیه و آخر منزل ماه را رشا گویند و آن چند ستاره  
خردست بر صورت ماهی و بطن الخوت گویند

سنان چه سنگ فسانج لحاف سنگ است از خام سنگ نشسته ببله سنگ است  
سنان بکسر بین همه و نوین سنگ انسان که بآن تیغ تیز کنند و سنان تیره و خزان می  
است صدر از آن سنان از باب نصر یعنی تیز کردن لحاف بکسر لام و خا و حیر و فاست که سنگ  
و احاطه رخام بنوم و امه و خا و حیر سنگ است سفید و نام موضعی است ببله بنوم و  
سکون با بنقله سنگ است و اعطیه جیغ نیل

نشتن چه پاشنه سنگ است که گل جلی که سنگ سر به و طایع است و در  
نشتن بفتح و آن در فتح و سکون شین حیر و فاست سنگ پاشنه که در پای مالند و احد نشتن بکسر  
شیر و شیر شستن چیدن آب و مانند آن صدر از باب نام تجیل بکسر تن بین مهله و حیر  
سنگ گلی اثما بکسر نه و سکون ثا و شسته و ال مهله سنگ سر به و حیر  
نشتن را و ما و مانند آن و قمر سنگ خا و حیر سیاه سنگ آسیا و آنچه بزرگترین شیند از سیاه شتر  
جمع از حی و از حایش احمیه زمین دور گرد و کدشته که بر نه گرد و دورتر قوم و جای جنگ و  
جای بر نه شستن ابر و دندان را می گویند و نام موضعی است و صدر از آن خود از باب نصر یعنی  
گردانیدن آسیا و گرد شدن مار

صحر چه حیر و ما عون نکه و نیت بیوت سیاه کاه گل است و صحر و صحر  
صحر یعنی و صادر و امهات شیر و فیل از صحر از باب ضرب یعنی افشاندن و شیه بستاند و باغ  
بنوم بین مهله و سکون و او زکوة و رخت خانه چون دیگ و تور و آتش زنان و جز آن از  
جه عیبت که واحد دارد و طاعت و آب نفع و عطا را نیز گویند و گویند صحرش معونه  
بود الف را عوض از حا آورند سیاه بکسر بین مهله و یا تختانه و عین مهله که با گل صحر بفتح  
صا و ضم عین و دال مهلات سیاه یا جمع صحرانده و صحر و گرو می است در دوزخ و شتر  
که به خود بچکانند و بر بچه دیگری شیر میزدند و راه در کوه و شوار فحول از صحر و ضم عین را بکسر

بیالایوشیدن و در رود و ر شدن	
تغیر نحوه ملاط است گل میان و خوش	امام چه ریشه و رازه دان و رازه بنا
تغیر بنون و فکات و راهمه ناوه صمیه حمیه و ان لاکیت که در ان آرد و بر شند و گوشت خسته خر او ظرفیت از رخ و رختی و در ان نمید کنند فخیل از فقر که در میان منتظر گذشت و تغیر اصل را گویند فلان کریم التغیر ای الاسل ملاط بکسر میم و طار مملد گل بے کاه که در میان خشت کفنی فعال از ملط از باب نصر یعنی گل در میان خشت کردن و ملاط پهلور گویند پهلوی اشتر امام بکسر حزه پیش نماز و پیشوا و ریشه بنا جمع انمه و صحاح گوید چوبی است که بنایان بنا و راست کنند بنا بفتح بنا بنقطه و تشدید نون و در رازه جمع بنا و ن فعال از بنی از باب ضرب یعنی بنا کردن	
سنبیق بانگ حماد و خوار بانگ بقر	اصیل بانگ فرس صلصل است بانگ
سنبیق بنون و قاف بوزن قلیل بانگ خرو مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن خرو خوار بضم جمعه و راهمه بانگ گا و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن گا و اصیل بفتح صا و مملد و کسر بانگ اسپ و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن اسپ صلصل بفتح صا و ن مملد فی سکون لام اول بانگ اسپ و شغال و مانند آن تیزی بانگ اسپ از باب فعلما یعنی بانگ کردن آمین و مانند آن	
غیب بانگ کلاغ و طنین چه بانگ گس	بفتح بانگ سگ و بانگ گرگ چیست و
غیب بنون و عین مملد و با بنقطه بوزن غریب بانگ کلاغ و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن کلاغ طنین بطا مملد و نونین بهین و زن بانگ گس و بانگ پشه و بانگ طنبور و زنه و طربشت و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن گس و زنه و زنه و زنه و زنه و با بنقطه و حاه بانگ سگ و آه و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن سگ و از فتح بانگ کردن مار نیز بضم عین مملد و بانگ گرگ و شغال	
بدیر بانگ کبوتر صر بانگ قلم	ضبح بانگ روبه عوجه است بانگ او
بدیر بفتح ما و کسر وال و راهمه بانگ کبوتر و بانگ اشتر و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن کبوتر و دشن اشتر و جوشیدن شراب و یقینا دن صر بفتح صا و و لاین مملات بانگ قلم	

وبانگ و روبانگ تخت و بانگ نخین و بانگ بلخ و مصدر از باب ضرب یعنی آواز کردن قلم و درو  
پالان اشتراک فعل و مانند آن تسبیح بغیر ضا و مجرور و باء منقطه و حاء ممله بانگ و روباه و مصدر  
از باب فتح یعنی بانگ کردن و روباه و فتح بانگ اسب و نحو فتح و ادین و نسکون بعین اولی بانگ  
اولی یعنی شغال و بانگ گرگ حج و عاوع و مصدر فعلی یعنی بانگ کردن سگ و مانند آن

## القطعۃ الاربعون

این قطعه در یک مقارب شمن مخدوف است و آن دو بار فعلون فعلون باشد

اوینز و مخلص بود مختصر | سومی خبر نعم آری آلا مگر

و خبر نیم و را و مجرور مختصر فعلیل از و جازه از باب کرم یعنی کوتاه شدن سخن المخلص بنجا و مجرور و صا و ممله  
اسم فعلون از المخلص یعنی بسوی کردن و چون خدمت زواید از کلام که اختصار است سبب مبدی  
شدن کلام است پس از المخلص مختصر خواسته اند مختصر بنجا و مجرور و صا و ممله و این اسم فعلون از  
اختصار یعنی کوتاه کردن سخن و اختصار نیز راه کوتاه ترین گرفتن و صا و ممله و دست گرفتن تکیه را و  
دست بر پهلوی نهادن سببی بکسر و ضم مدین ممله و قصر و فتح سین و دج و عدل و راستی نعم و فتحین  
نون و عین ممله و سکون تیمم آری الا بکسر هزه و تشدید لام مگر و اگر مرکب از آن و لا  
باشد عینش اگر نباشد

کامی و کامی و کامی و کامی | و کس بمعنی کم اندر خبر

کامی یعنی بختین کام و هزه و تشدید یا و کشوره نمونه بوزن فعل هاش ای کام تشبیه و اگر و  
بمعنی خبری که برگردید و عدل یا فاعله و خبر و تثنین را و غیر علم عرض نبون نویسند مگر در کامی  
و در کامی چهار لغت دیگر است گاه بالف بوزن کامی بکسوزن هزه بوزن کعین و کامی بوزن  
کع و کعین بوزن کع این پنج لغت بمعنی کم خبر است و آن خبر است از عدد و بسیار گویند کم جل  
عندک بسیار و کم نزدیک نیست \*

## القطعۃ الحادی والاربعون

این قطعه قطع من و عن یکی است و تمام این قطعه از ملوقات است

نوعهای تحت وزن شبنو | اولاً اصلی است، همچو سوا



و برین قطعه از انواع لغت عربی نوع مذکور است اول لغت اصلی که در اصل موضوع است  
چون عما و کسره عین و دال مهملین یعنی ستون جمع اعمده

پس مولد چو ضفدع و طاجن	باز تسخین طاجن اے استاد
------------------------	-------------------------

و دوم لغت مولد که در اصل موضوع نیست فاما از لغت اصلی گرفته اند چون ضفدع بکسر طاء  
معجزه و سکون گذشت و طاجن بطاء مهمل و فتح جیم یعنی تا به که نان پزند در آن و بعرضش  
نیز گفته اند و تسخین و در قطعه از میل گذشت و طاجن یافته نشد مولد بدال مهمله مفعول از تولید  
یعنی اصل چیزی پیدا کردن و از گو سفند بچه گرفتن

وز مقرب شناس صبح و دلق	ایلیق و قفش و بهرج است باد
------------------------	----------------------------

شوم لغت متعرب است و آن لفظیست عجیب که عرب و ران تصرف کرده و از جنس کلام خود ساخت  
چون صبح بفتح صاد مهمل و دلق و ایلیق و قفش و بهرج که در اصل جنگ و دلق و یکیه و قفش  
و بنهره بوده و در عجم و تصحیح مجموع گذشت و متعرب بعین و راء مهملین و باء بنقطه اسم مفعول از  
تغریب یعنی کلمه که از عربی باشد عربی کردن و سخت پاکیزه گفتن بتازی و خوارا پیراستن و  
برودن کشته و سخن گفتن از کسی و زشت کردن

وز عجم سخن و کسوة فسرق	عدل و بعض دوام تعداد
------------------------	----------------------

چهارم لغت معجم است و آن لفظیست عربی که عجم استعمال کنند و از جنس کلام خود دارند  
چون سخن بفتح سین مهمل و کسره نا معجزه و نشد پیدا یعنی جواهر و جمع استیاضی و فعل از سخاوة  
از باب نصر یعنی جواهری کردن و کسوة بکسر کاف گذشت و فرق بفتح فاء و سکون راء  
مهمل و قاف کشته سر و جدا کردن میان دو چیز از باب نصر و عدل بفتح عین و سکون  
دال مهملین و آو و آواده و گواه راست و حق و مردنیک و همسر و قیمت جمع عدول  
و عدل نیز مصدر از باب ضرب یعنی داد کردن و شریک گرفتن و برابر کردن چیزهای  
و بعض در قطعه نیز آن گذشت و دوام بفتح دال مهمل و همیشگی و همیشه بودن از باب نصر  
و استعداد بعین و عین و دالین مهملات مصدر استفعال ساختن و عجم بعین مهمل  
و عجم اسم مفعول از عجم یعنی عجم زدن

<p>نیل و شفت و ذفر و دلیعت نام</p>	<p>قرنطن سبع خفیه از اعداد و</p>
<p>چشم لغت اضداد است و آن لفظیست که وضع کرده از برای دومی معنی ضد یکدیگر چون نیل بفتقین نون و با بنقطه بزرگ و خر و شفت با سر شین حجه و تشدید فا افزونی و نقصان و ذفر بفتقین ذال حجه و قاف و ای مملکه بوسه خوش و بوی نانو شش و دلیعت بفتح و او و کسروال و عین مهماتین امانت که یکسی و حی و امانت که از کسی بستانی اسم از ایدار یعنی و دلیعت فرادون و نیز بستن و کما بفتح و نون و سکون بحره و یا و دور کردن و در شدن از باب فتح و ذفر و بضم فاف و سکون و یا و حجه و بضم طه و حیف و نون بفتح لای حجه و تشدید نون شک و بقیع و سبع بفتح با بنقطه و سکون یا و حجه و عین ممله خرید و ذفر و نشت جمع پیوع و مصدر از باب ضرب یعنی خریدن و ذفر و نشت تخمیه بضم خا و بحره و سکون فاشان و آشکارا و اضداد و بنا و حجه و دالین مهماتین جمع ضد است یعنی ناهمتا</p>	<p>بفتقین نون و با بنقطه بزرگ و خر و شفت با سر شین حجه و تشدید فا افزونی و نقصان و ذفر بفتقین ذال حجه و قاف و ای مملکه بوسه خوش و بوی نانو شش و دلیعت بفتح و او و کسروال و عین مهماتین امانت که یکسی و حی و امانت که از کسی بستانی اسم از ایدار یعنی و دلیعت فرادون و نیز بستن و کما بفتح و نون و سکون بحره و یا و دور کردن و در شدن از باب فتح و ذفر و بضم فاف و سکون و یا و حجه و بضم طه و حیف و نون بفتح لای حجه و تشدید نون شک و بقیع و سبع بفتح با بنقطه و سکون یا و حجه و عین ممله خرید و ذفر و نشت جمع پیوع و مصدر از باب ضرب یعنی خریدن و ذفر و نشت تخمیه بضم خا و بحره و سکون فاشان و آشکارا و اضداد و بنا و حجه و دالین مهماتین جمع ضد است یعنی ناهمتا</p>
<p>مشتک جاریه است و عین حبا</p>	<p>مترادف جنان و قالب فواد</p>
<p>مشتک جاریه است و عین حبا</p>	<p>مترادف جنان و قالب فواد</p>
<p>مشتک جاریه است و عین حبا</p>	<p>مترادف جنان و قالب فواد</p>

یعنی انگبین و بر ریاید و حقیقت فعیله است از حق از باب نصر یعنی بدرست بد استن و بر  
کردن و برحق بایستادن و منزه او را گردانیدن و نزدیک کس شدن و تامل کردن کس را و  
تعم لغت مجاز و آن لفظیت و نیز معنی صلی مستعمل بحجت مناسبت با معنی اصلی چون  
آری بفتح همزه و سکون را و جمله در اصل مصدر است از باب غرض یعنی انگبین کردن و  
حالا در انگبین مستعمل است و قرین بفتح قاف و تشدید را و جمله چیز نه در اصل مصدر از باب  
انصر یعنی سرگشتن و مجاز بفتح میم و جیم و زاء مجرر از باب انصر یعنی بگذشتن و دروا شدن

### القطعة الثانیة والاربعون

این قطعه در بحر قطعه سابق است

فرخ و ر جمله بقلته الحقا و خرفه و ان فر و منفرد و  
فرخ بفتح فایم و سکون را و جمله و خا و جیم خرفه ر جمله و راه گذر آب جمع و هم چنین بقلته الحقا  
مرب است از بقله بفتح با و بنقطه و سکون قاف معنی تیره و از قاف بفتح ما و جمله و سکون  
میم و قاف و مد تانیث الحقا و خرفه را بجهت آنکه بیشتر بر راه گذر آب می رود بقلته الحقا  
گویند فرد بفتح فاء و سکون را و دال مملتین تنها و یگانگی جمع افراد منفرد بنون فاء و دال تانیث  
تنها و یگانگی جمع افراد منفرد بنون و فاء و دال مملتین اسم فاعل از افراد  
مصدر الفاعل یعنی تنها شدن

جمع حالت و دفا و حر گرمی از هم جدا است و بر و دفا و حر  
جمعان بفتح میم و سکون عین ممله حتی گرما و فاء بکسر دال ممله و سکون فاء و همزه  
گرمی و کجی اشترو چشم اشترو انچه بان گرم شوند و سوراخ دیوار و مصدر آن دفاة  
از باب علم و کرم یعنی گرم شدن و بفتح حاء و تشدید را و مملتین گرمی از هم جدا است و بفتح زاء و جیم  
و سکون میم و فتح با و کسر را و جمله اولی سر و سخت و باد و جمع زهر برات و زما میم و بفتح  
با و بنقطه و سکون را و دال مملتین سر و خواب جمع برود و مصدر از باب نصر یعنی سر در گذاریدن  
و بسویان بساییدن و بفتح قاف و تشدید را و جمله سر و بود و ج و ف را ج جمع و

و رد کل دان و مهند با کس و ارج و طیب و عبق بو یا

تور و بفتح و او و سکون را و وال مملتین گل واحد و رة و شیر گلگون و اسب گلگون را و رگونی  
 جمع و رگونی و او و سکون را و سکون نون و ضم و کسر و ال ممله و یا بنقطه مد و وقف کنی آج پنج همزه  
 و کسر را ممله و چه چیز خوشبوی صفت از این بفتحین از باب علم یعنی خوشبوی شدن طیب بفتح طاء  
 ممله و کسر یا تختانه شده و یا بنقطه خیر خوشبوی و خیر پاک و چیز حلال صفت از طیب از باب ممله  
 یعنی خوشبوی و پاک شدن بفتح عین ممله و کسر یا بنقطه و قاف خیری که بوی خوش در آن  
 گرفته باشد صفت از عجب بفتحین از باب علم یعنی بوی خوش در کسے گرفتن

دو جانه دشت و دار سراسی

نعم و خوش چار پا و شمع

نعم بفتحین نون و عین ممله چار پای و بیشتر شتر را گویند جمع النعام و نعمان پس انانیم و خوش  
 بفتح و او و سکون ما ممله و شین مجمره چار پای و شتی واحد و حششی جمع و خوش و کسر نه  
 و شش و عین عالی را خوش گویند جمع بفتح سین ممله و ضم و یا بنقطه و عین ممله و جمع سباع اثنی عشر  
 یا نه بفتح جیم و شش و یا بنقطه و نون دشت جمع جانان و در بدال و را مملات سرای جمع دور  
 و دیار و دور و دیوان و نام آبست بجان بصره و اجاده

جمع هست و و رک چور و ن سرین

امثال کفو است شب و ندمت

نعم بفتح عین ممله و ضم و سکون نیم و را جمه سرین و طرف نر و خیری و ضم نیم گویند و نخت و نته  
 و نخت جمع اعجاز و کسب بفتح و او و کسر سکون را ممله بالاسی لان تا بپایان جمع او را ک رت  
 کسر را و سکون وال مملتین و فاسرین و آنکه از پس بانشین و دو گونه و شتی بان و نیم جز که  
 تا پنج چیزی دیگر باشد و حرف ندی که پیش از حرف ر روی باشد بواسطه دشت و نعلیه و جانشین  
 سلطان جمع از راق و صد از باب علم یعنی انبی در آمدن مثل یکس نیم و سکون ثناء مثله مانند  
 جمع امثال کفو بضم کاف و سکون نا ممله جمع انفا شبه یکس نیم جمه و سکون یا بنقطه مانند نیم  
 جمع اشباهه یکس نون و تشدید و ال ممله مملتا جمع انداد

خس چه کا هو و سحر اویش

مے نویسنده و و خ را حلقه

خس بفتح خاء جمه و تشدید سین ممله کا هو سحر بضم سین و سکون عین مملتین و فتح تا و فو قانیه  
 و را ممله اویش جمع سعائر و کتب طب بصا و نه نویسنده تا بشعیر لم یس نشو و حکما بفتح حا ممله

وسکون لام وفا و دروخ و کرت گونید	
مور و آس و سوک را حاض	حایه شلیده است و راب ک
آس بدمه و سین مهله و باقی خاکسته در میان و دیگر یا چراض بضم حا مهله و تشدید یه و ضا و مجهر سوک و ترشه و جگری گویند نیز حایه بضم حا مهله و سکون و ضم لام و با بقطعه شلیده و شکو گویند جمع حایه راب بر اهمل و با بقطعه کماست	
قنوبه اسیر است و طلح بر ترتیب	خوش غوره شکو فرب خرمای
قنوبه بضم قات و سکون نون نوشته خرمای جمع قنوب بضم با بقطعه و سکون بین در اهمل و غوره خرمای واحد بضم جمع بساط طلح بفتح حا مهله و سکون لام و حا مهله شکو فرب خرمای و درخت خرمای و نور واحد طلح و گذشت اینج سبیت اللمحات است	
ناس النور اناس آدمیان	پدرو ما و آدم و حوا
ناس نون و سین مهله و ناس بضم نمره و سکون نون و ناس بضم نمره آدمیان و واحد انسان ناس پیری و دان و شک را گویند و نام ناس بن نفر بن نزار و بنی گفته اند انسان واحد است و ناس جمع و اناس جنس آدم بدمه و فتح وال مهله نام پدیشم و دم کند مگون را گویند جمع آدمیان و اناس بضم جمع آدم و ابوی سفید که خطا خاک رنگ و ارد جمع آدم و بفتح حا مهله و تشدید او و بضم و تانیث اعمی یعنی سیاه لب و اعمی اصل صفة از حوا از باب علم یعنی رنگا گویند	
القطعة الثالثة والاربعون	
این قطعه در بحر بلشمن مخدوف است و آن دو با فاعلاتن فاعلاتن و فاعلاتن باشد و این قطعه از نظم شیخ نیست نامانها رجان ذکر کرده اند	
هست منظر و می مرآت و مجمل آئینه	هست عیسی سنگ موی وانی حلاق آینه
منظر بفتح میم و سکون و نون و فتح ظا و مجهور احماء آنجا که چشم بر آن افتد از روی آدم مکان از نظر دنیا نظر یعنی نگریستن چشم داشتن مرآت بضم میم و سکون راهما و دمه و ده آئینه جمع مرآیا و می اسم آینه از رویت از باب فتح یعنی دیدن و دانستن و پندشمن مجمل بفتحات سین مهله و جمعی سکون آینه و می و می فتح مجمل عیسی بضم عین مهله و سکون یا آینه تانیث فتح سین مهله و قصر می است مبرانی یا مبرانی و نام مجمل	



شرح افست من مشهور و مستبر کتاب دو جلد  
 بین زنجیر کمال - دو جلد بین مشهور کتاب هر  
 امان اللغات - تصنیف مولوی امان الحق صاحب  
 مدرس دوم اسکول کفکو -  
 مجمع بحار الانوار - لغت حدیث مین یک کتاب  
 لاجواب حاوی لغات قرآن و حدیث معتقد عالم  
 شیخ طاهر طب شران و حقیقت جیسا که قاسوس  
 مایه لغات عرب کا حاوی هر دو ایاهی یک کتاب  
 جامع لغات خاص احادیث سرور که کلمات هر -  
 لغات سروری - لغت عربی و فارسی کا تالیف  
 اردو و فارسیه سبکی کے لیے ازید مفید ہو مصنفه  
 صفی غلام سرور لاہوری -  
 لطائف اللغات - فرهنگ شنوی روم  
 از مولوی عبداللطیف صاحب علامہ یہ عمدہ فرنگ  
 شنوی شریف جو بین التزام کیا گیا ہو کہ مولف  
 یا اصطلاحات صرفت سببہ صافہ واقع شنوی  
 شریف ہو اسکو نہ کہ در نقل میں مشتمل ہو -  
 کتبہ فارسی در سن بقدر بیان و فحش و غیر  
 اگر کا محشی - از تصنیفات شیخ سعدی حمد اللہ  
 کریم صاحب - قلم علی مع اعراب ایجا و فحشی  
 کا لکیر سا و موجود -  
 رجعات عزیزتری - از تصنیفات مولوی  
 عبدالعزیز صاحب -  
 و یکتا شیخ کریم - مصنف کا خطا غیر زیر صاحب -

نیدگی نامہ - بطور ترجیع بند مصنفہ شایع بول  
 منشی کھیا لال صاحب -  
 کریم یا جیما - ترجمہ کریم یا کابیات مخزن بین  
 مایقما - فارسی تصنیف شاہ علاء الدین اوجی -  
 مجموعہ نامہ - مصنفہ مخمری مشہور کتاب ہر -  
 آقا نامہ - مع جہاننامہ - اشعار لائق بیت بخشی  
 طفلان و بیدیان -  
 عطائی نامہ - تصنیف شیخ شاہ فریاد لایق  
 صفوت المصا ویر عرف آید نامہ - مشہور  
 کتاب ہر طفل کی واسطے بہت مفید -  
 انشائ و گلشن - مصنفہ منشی فتح محمد صاحب -  
 دستور المکتوبات -  
 انشائ بہار فتح - مصنفہ مولوی لمانت علی صاحب -  
 انشائ قافز - از مولوی محمد اکرم صاحب  
 تخلص بہ ناز ملبو و طبع نظامی -  
 انشائ رفیع زبان -  
 رجعات بیدل - تصنیف فرید اللغات  
 بیدل بہت عمدہ انشائ  
 قاض ویدستان - لکائید بین مصنفہ  
 منشی راجت حسین خان صاحب -  
 مظهر العجایب - مصنفہ مرزا قتیل مرحوم  
 اصطلاحات مین -  
 انشائ لطیفہ - مصنفہ خلیفہ شاہ محمد صاحب قنوجی  
 انشائ شمیم - مصنفہ منشی کالی راے صاحب  
 تخلص تمیز -



النشأ مامور ام - مشہور انشا ہو۔

رقعات عالمگیری - مصنفہ بادشاہ غازی

اورنگ زیب ابوالنظر محمدی الدین -

رقعات قلیل - مصنفہ خراجہ حسین قلیل

النشأ منیر - مصنفہ میر صافی شیر لاهوری -

اکیات نہ شر - خراجہ غالب پنج آہنگ -

و مشہور - ہر خور -

ابوالفضل پیر سہ دفتر - جسکو مولوی

ہادی علی صاحب مرحوم نے بخشی کیا -

رقعات ابوالفضل - از تصنیفات

ابوالفضل عالمی مشہور کتاب ہو۔

رسائل طہارۃ شریعہ - مشہور مع رقصات

حسن و عشق - سوانح نعت ناغالی کھدانی

حسن و عشق ہیں -

مراۃ قضا و قدر - مصنفہ غشی علیہ الدین

ساج المداخ - نثر رنگین تصنیف غشی انور حسین

تسلیم سوانی -

عیان بازار - مؤلفہ ارادت خان واضح بہت

خوش خط و غشی -

پنجر قلعہ - مصنفہ اراد خان اور مشہور پنجر قلعہ

ظہوری ہر مع و شرح کامل -

النشأ بہار شہید - تصنیفہ مراد خاں بہار

مولوی عبد الغنی صاحب -

النشأ رجالی - تصنیف مشہور از عرف کامل

مولانا عبد الغنی صاحب -

النشأ طہارۃ وحید - مشہور کتاب - نثر طہارۃ

مفید نامہ - حساب میں از ادب و نقاب

میں عمدہ کتاب ہو۔

رقعات قیمتی نرائن - از تصنیف و محمد دہر

غشی بھی نرائن صاحب

رقعات کسری - جلال الدین طباطبائی

کی تصنیف ہے ہو۔

شرح سہ شہر ظہوری - مشہور نورس کی شرح

از مولانا مفتی سعد اللہ مغفور -

رقعات اہل اہمیت - بلاغت و فصاحت میں

مشہور انشا ہو۔

و ستور الصبیان - درس اطفال کے لیے

منایب مفید کتاب ہو۔

رقعات نظامیہ - مشہور انشا ہو۔

کشائش نامہ - مع فرنگ تصنیف غشی

راج کریم ایک عمدہ رسالہ ہو۔

ہفت ضابطہ - تصنیف علی قلی خان درس

اطفال کے لیے مفید ہو۔

کامراہ ولایت - تصنیف مولوی سید

ولایت علی صاحب -

رقعات گلستان حکمت - از نثار بے بدل

مولوی عبدالعزیز صاحب آر وی -

النشأ فائق - تصنیف مولوی محمد علی ہر مع

الذکر الاقرام - نثر تصنیف مولوی سید محمد علی ہر مع

مولوی ہر مع





